

نقد
اقتصاد سیاسی

بحران حاکمیت در سوریه و تلاش کردها برای تأسیس خودگردانی
دموکراتیک در روژئاوا «یک طرح نظری»



عباس ولی

ترجمه‌ی مراد روحی

نقد اقتصاد سیاسی

مردادماه ۱۳۹۶

«بهار عربی» نشان از سر برآوردن مردم بود؛^۱ بیداری توده‌های مردم و ظهور آن‌ها به‌مثابه‌ی یک نیروی سیاسی که علیه رژیم‌های حاکم به‌پا خاستند و ادعای دست‌یابی به قدرت را داشتند. از تونس تا سوریه، خواست عمومی برای تغییر و تأسیس حاکمیت دموکراتیک، اراده‌ی عمومی مردم را بازنمایی می‌کرد. این خواست، که [حق] حاکمیت باید به مردم برگردد، در خیابان‌ها طنین می‌انداخت و به نقطه‌ی کانونی جنبش‌های اعتراضی بدل شد. قبل از این که این جنبش اعتراضی به سوریه برسد، سقوط بن‌علی، مبارک و قذافی مشروعیت و اعتماد به‌نفس قابل‌توجهی به شورش‌های مردمی بخشیده بود؛ چیزی که خوشایند بشار اسد نبود، همو که شیوع و نفوذ این «ویروس» را به سوری‌ها هشدار داده بود. اما در سوریه جنبش اعتراضی مردمی علیه رژیم بعث بدون این که تثبیت شود متوقف شد، بدون این که سازمان‌دهی شود گسترش یافت و قبل از این که به زمین بنشیند تکه‌پاره شد. قبل از مداخله‌ی قدرت‌های منطقه‌ای و نیروهای نیابتی داخلی آن‌ها در این بحران «ملی» تعمیق‌یابنده، که سعی می‌کردند بر مسیر وقایع تأثیر بگذارند و از این فضای سیاسی که به شکل فزاینده‌ای بی‌ثبات‌تر و متزلزل‌تر می‌شد، نتایج باب‌طبع خود را بگیرند، شدت و حدت واکنش دولت و استفاده‌ی افسار گسیخته از خشونت علیه این اعتراض‌ها، اپوزسیون را، که خود یک ترکیب نایک‌دست و متنازع بود، تکه‌پاره کرد و امتداد و پیوستگی آن را به تحلیل برد. منطقه‌ای شدن این بحران و سپس جنگ داخلی و فرقه‌گرایی قومی (عرب - کرد) و مذهبی (علوی - سنی - مسیحی)، شورش‌ها را از مسیر خود منحرف کرد و بخت [ماندگاری] رژیم بعث را، که تغییرات سیاست آمریکا در اوت ۲۰۱۳ فرصت حیات جدیدی به آن بخشیده بود، ارتقا بخشید. "عدم مداخله‌ی استراتژیک"، که از این تاریخ به بعد توسط آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا به گونه‌ای فعال دنبال می‌شد، نزاع بر سر قدرت در این میدان سیاسی فرقه‌ای را تشدید کرد، نیروهای سکولار را به حاشیه راند و شکاف بین آن‌ها و نیروهای اسلام‌گرای جهادی در حال رشد را تعمیق بخشید. نیروهای سکولار، که به دلایل قومی، مذهبی و سیاسی از درون تقسیم می‌شدند، در زیر آتش‌بار متقاطع و شریانه‌ی مابین رژیم بعث و نیروهای اسلام‌گرا، گرفتار شدند و توان این را نداشتند که جبهه‌ای واحد تأسیس کنند و زمین‌های از دست رفته را اعاده

^۱. این نوشته ترجمه‌ی مقاله‌ی

The Crisis of Sovereignty and the Kurdish Quest for Democratic Autonomy in Syria; A Theoretical Outline است که متن انگلیسی آن هنوز چاپ نشده است. این مقاله ۱۷ دسامبر پیش رو (۲۰۱۷) در ژورنال Geopolitics چاپ خواهد شد. استفاده از ترم "روژناوا" در ترجمه‌ی عنوان مقاله، پس از مشورت با نویسنده انجام شده است. از آن‌جایی که مخاطب ایرانی علاقه‌مند به حوزه‌ی "مسایل کرد" و خاورمیانه به طور عمومی با "روژناو" آشنائی دارد، و نیز چون "خودگردانی دموکراتیک" در حال حاضر عمدتاً فقط در مورد روژناوا، و نه کل و یا حتی شمال سوریه، مصداق دارد، ترجیح داده شد که اسم روژناوا در عنوان مقاله گنجانده شود. مولف با این تغییر جزئی در عنوان، موافقت داشتند ولی چون مراحل تحویل متن انگلیسی به ژورنال Geopolitics و ویرایش آن نهایی شده بود، از تغییر عنوان انگلیسی آن صرف‌نظر کردند. م.

کنند. بدقابلی بیشتر و جدی‌تری آن‌ها هنگامی بود که بدنه‌ی نیروهای نظامی و امنیتی سوری به رژیم وفادار ماندند و ترک خدمت و شکاف گسترده در بدنه‌ی این نیروها رخ نداد. این خلاء قدرت پدید آمده زمینه را برای رشد نیروهای جهادی از جمله داعش فراهم کرد. به دلیل انعطاف‌پذیری سازمان‌یافته، انسجام نظامی و استفاده‌ی مؤثر و افسارگسیخته از خشونت، این نیروهای بنیادگرا در آغاز حمایت‌های بسیار در میان بخش اعظم اجتماعات سنی ناراضی به دست آوردند، اجتماعاتی که از بحران طولانی مدت و خود-تداوم بخش^۲ حاکمیت رژیم علوی ذلّه شده بودند.^۳

جنگ داخلی و ظهور نیروهای نیابتی در داخل و حامیان خارجی آن‌ها منجر به منطقه‌ای شدن نزاع و نظامی شدن میدان سیاسی در سال ۲۰۱۲ شد. تفوق متعاقب خشونت در فرایند سیاسی، نشان از پایان بحران مشروعیت^۴ رژیم بعث بود، [بحرانی] که از بهار ۲۰۱۱، اعتراض‌های مردمی را به حرکت در آورده بود. هنگامی که نیروهای جهادی در میدان نظامی سوریه معروف و در سال ۲۰۱۳ بر اپوزیسیون مسلط شدند، رژیم داشت برای بقای خود می‌جنگید؛ پس از آن دیگر [مسأله‌ی] مشروعیت قانونی رژیم از گفتمان اپوزیسیون جهادی و غیرجهادی رخت بر بست - اپوزیونی که حال دیگر در فکر براندازی رژیم بود. ظهور حزب اتحاد دموکراتیک (پی‌د) در روژئاوا، همراه با تثبیت قلمروهای به دست آورده و سپس شکل‌گیری سه کانتون خودگردان سیاسی - اداری (جزیره، کوبانی و عفرین) در تابستان ۲۰۱۲، نشان از یک گسست اساسی در ساختار حاکمیت بود. این شکاف و نیز خلاء سیاسی‌ای که به واسطه‌ی شکست قدرت حاکم از اعمال اقتدار به ورای منطقه‌ی محدود تحت امنیت و کنترل خود ایجاد شده بود، اعلام موجودیت رسمی سیستم خودگردانی دموکراتیک توسط پی‌د در ژانویه ۲۰۱۴ را ممکن ساخت.^۵

سر برآوردن داعش، قدرت نظامی آن و نیز توسعه‌ی سرزمینی گسترده و نفوذ سیاسی آن در سوریه و عراق، بخت خودگردانی‌های کردی روژئاوا را به چند شیوه تقویت کرد. صف‌بندی‌های جدید در میدان سیاسی، شامل قدرت‌های بین‌المللی، منطقه‌ای و نیز نیروهای نیابتی داخلی آن‌ها، این امکان را برای پی‌د فراهم آورد تا بدنه‌ی اصلی جمعیت را

^۲. Self-perpetuating

^۳. نوشته‌ی آگاهانه زیر سعی می‌کند تا این بحران حاکمیت را در متن و زمینه‌ی تاریخی و سیاسی آن فهم کند:

McHugo, J. *Syria: A Recent History*, London, ۲۰۱۴; Phillips, C. *The Battle For Syria; International Rivalry in the New Middle East*, New Haven, ۲۰۱۶; Glass, C. *Syria Burning: A Short History of the Catastrophe*, London, ۲۰۰۵.

^۴. Crisis of legitimacy

^۵. همان

بسیج و نقشی پیشتاز در مبارزه علیه ماشین نظامی و تأثیر سیاسی داعش در روژئاوا ایفا کند. دفاع کوبانی و شکست و فرار داعش از منطقه (از اکتبر ۲۰۱۴ تا ژانویه ۲۰۱۵)، اوج تفوق منطقه‌ای پی‌د و مشروعیت بین‌المللی آن بود. این امر در ساختار عملیاتی ائتلاف ضد داعش، که در اصل بر اساس مقتضیات لجستیکی و استراتژی‌های نظامی آمریکا در سوریه تعریف شده بود، جایگاه ویژه‌ای به پی‌د بخشید. این گونه بود که پی‌د فضای استراتژیکی را که به واسطه‌ی اکراه آمریکا از اعزام نیروی زمینی برای جنگ علیه داعش ایجاد شده بود، پر کرد. نقش [بگان‌های مدافع خلق] ی‌پ‌گ [یعنی بازوی نظامی پی‌د]، به‌عنوان نیروی زمینی آمریکا در این جنگ پیش‌رونده، داخل و بیرون قلمرو روژئاوا، آن را قادر ساخت تا در تصمیم‌گیری‌های استراتژیک امور روزانه‌ی مربوط به جنگ نقش‌آفرینی کند. موفقیت نظامی و گسترش سازمانی پی‌د، که [حزبی است] مبتنی بر ایدئولوژی کمونیستی برابری خواه، آن را قادر ساخت تا مرزهای زبانی و قومی اجتماع کردی را درنوردد و به مناطقی دست یابد که جمعیت‌های متمایزتر و ناهمگن‌تری دارند. پی‌د در شکل‌گیری ساختار نهادی نیروهای سوریه دموکراتیک [ا‌ق‌س‌د]، که ائتلاف ضعیفی از نیروهای چند-قومی و چند-زبانی در منطقه و پیشگام جنگ با داعش در رقه است، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرد. مداخله‌ی نظامی روسیه، هم‌زمان که تعادل قوا را به نفع رژیم بعث به هم زد، جایگاه سیاسی پی‌د در سوریه‌ی جنگ‌زده را نیز ارتقا بخشید. «توافق ضمنی و نانوشته‌ی» آمریکا - روسیه در منطقه، که ظاهراً هر دو با نقش نظامی و تأثیر سیاسی در حال رشد پی‌د موافق هستند، به نفع این حزب تمام شده است. نشانه‌هایی وجود دارد مبنی بر این‌که این دو قدرت، پی‌د را به‌مثابه‌ی نیرویی می‌نگرند که می‌تواند در سوریه‌ی پس از داعش نقش مثبتی در پیاده‌سازی استراتژی‌های آن‌ها بازی کند، گرچه رویکرد آن‌ها به توسعه‌ی خودگردانی دموکراتیک در روژئاوا، و در حقیقت رویکرد آن‌ها به خود ایده‌ی سیستم سیاسی فدرال در سوریه هنوز مبهم است. وجود یک جمهوری فدرال دموکراتیک، شرط امکان حیاتی [تأسیس] خودگردانی دموکراتیک در سوریه‌ی پس از بحران است. تا زمانی که یک نظم فدرال دموکراتیک در سوریه غایب باشد، تنها بحران حاکمیت و گسست در ساختار این حاکمیت مسلط می‌تواند تداوم پروژه‌ی خودگردانی دموکراتیک در روژئاوا را تضمین کند. این نکته، به «درونی‌بودگی»^۶ قدرت حاکم و کیفیت ساختار نهادی آن برای مفهوم خودگردانی دموکراتیک، به‌مثابه‌ی یک شیوه‌ی حکمرانی غیرحاکمی که تحت شرایط [آن] حاکمیت

^۶. interiority

قرار دارد،^۷ اشاره دارد. این دو [یعنی خودگردانی دموکراتیک غیر حاکم و ساختار نهادی حاکمیت ملی] با همدیگر ارتباط درونی دارند. این بحث نکته‌ی قانونی ارزیابی من از نظریه‌ی خودگردانی دموکراتیک در متن و زمینه‌ی کردستان را تشکیل می‌دهد.

دولت - ملت و بی‌دولتی

بین دولت - ملت و مردم/ملت‌های بی‌دولت پیوند منطقی و تاریخی وجود دارد. از لحاظ تاریخی این دو با هم به دنیا آمده‌اند: آن‌ها نتایج متناقض فرایندها و اعمال مرتبط با شکل‌گیری [فرمی از] دولت هستند که مبتنی است بر برخورداری مردم/ملت از حق حاکمیتی خود - فرمانی. از لحاظ منطقی، دولت - ملت و مردم/ملت بی‌دولت پیش‌فرض یکدیگر هستند: سرکوب، انکار و طرد اجتماع/هویت‌های غیرحاکم، شرط امکان وحدت سیاسی و قانونی آن ملتی است که توسط این دولت بارنمایی می‌شود. این وحدت و یکپارچگی معمولاً از طریق تقلیل مردم، که از لحاظ مذهبی، زبانی، فرهنگی و قومی گوناگون و متنوع هستند، به قومیت مسلط و سپس معرفی این ملت [برساخته] به مثابه‌ی یک موجودیت یکپارچه و هویت واحد حاصل می‌شود. تقلیل مردم [متمایز] به ملت [واحد] و از این‌رو سرکوب ساختارهای زبانی و قومی گوناگون آن، آن گونه که در ادامه نشان داده خواهد شد، نتیجه‌ی اعمال قدرت سیاسی است: نتیجه‌ی خشونت بنیان‌گذار^۸ دولت است، که هم‌زمان برسازنده‌ی ملت و دیگری غیر حاکم آن، یعنی مردم/ملت‌های بی‌دولت نیز است. در دوره‌ی مدرن، این قانون مؤسس دولت که با تقلیل «مردم گوناگون»^۹ به «قوم واحد»^{۱۰}، ملت را جعل می‌کند، برسازنده‌ی مردم/ملت‌های بی‌دولت است. پیوند منطقی بین دولت - ملت و مردم/ملت‌های بی‌دولت این گونه به وسیله‌ی خشونت عمل بیان‌گذاری دولت برقرار می‌شود: آن‌ها شرایط امکان یکدیگر هستند و نسبت آن‌ها به یکدیگر همان نسبت بین هویت و تفاوت است.

^۷ . as a non-sovereign mode of governance under the conditions of sovereignty

^۸ . Founding act: این مفهوم اشاره دارد به خشونت‌ی که در بنیاد تأسیس دولت قرار دارد، خشونت‌ی که پس از تأسیس دولت به شکل نیروی پس پشت قانون ظاهر می‌شود، نیرویی که قرار است قانون را به اجرا بگذارد. در واقع این مفهوم بیانگر پس پشت‌های فراقانونی قانون است و پس از تأسیس دولت، قانون اساسی مانند یک روکش، این خشونت را پنهان می‌سازد. آن گونه که اشمیت می‌گوید، در وضعیت استثنا این روکش قانونی می‌افتد و آن خشونت بنیادی باز خود را نشان می‌دهد.

^۹ . demos

^{۱۰} . ethnos

این ارتباط، همان گونه که ذکر شد، درونی ساختار قدرت حاکم در دولت - ملت است. من دوباره به این پیوند منطقی - تاریخی و معناداری آن برای تحلیل پروژه‌های خودگردانی دموکراتیک در [شمال] سوریه باز خواهم گشت.^{۱۱}

تاریخ مدرن کرد در خاورمیانه شاهد این مدعا است. خشونت بنیان‌گذار دولت - ملت در ایران (۱۹۰۶)، ترکیه (۱۹۲۴)، عراق (۱۹۳۲) و سوریه (۱۹۴۶) هم‌چنین به تکوین مسأله‌ی کرد [در این برهه‌های زمانی] اشاره دارد که وحدت و گوناگونی آن را در متن خاورمیانه‌ی مدرن تعیین کرد. خشونت «سیاسی - نظامی»^{۱۲} و «گفتمانی»^{۱۳} اعمال شده بر اجتماعات کرد به وسیله‌ی این خشونت‌های بنیان‌گذار، در لحظه‌ی تأسیس این دولت‌های حاکم، با مقاومت نیروهای سیاسی کرد آن زمان روبه‌رو شد.^{۱۴} کردها در مقابل سلطه‌ی حاکمیت و سرکوب هویت کردی به مقاومت دست زدند، مقاومتی که مکرر به شورش‌های مسلحانه، با درجات گوناگونی از مشارکت مردمی، بدل می‌شد. مبارزه برای شناسایی حق خودمختاری کرد، به‌مثابه‌ی یک اجتماع زبانی - قومی مجزا، هسته‌ی مسأله‌ی کرد در خاورمیانه‌ی مدرن را تشکیل داده است. بنابراین از این حیث مسأله‌ی کرد، مفصل‌بندی و بازنمایی سیاسی مقاومت کردها علیه سرکوب/انکار هویت و حقوق آن‌ها توسط حاکمیت مسلط و نیز مبارزه‌ی آن‌ها برای شناسایی هویت و حق حکمرانی بر قلمرو خود است. از این رو مسأله‌ی کرد به کثرت گفتمان‌ها و اعمالی که از تلاقی مجموعه‌ای از روابط و دوگانه‌های ناسازگار، همچون سرکوب/مقاومت و انکار/شناسایی، بین کردها و چهار قدرتی که بر قلمرو و اجتماعات پاره‌پاره شده‌ی آن‌ها حاکمیت دارند، اشاره دارد. این تعریف بدین معنی است که مسأله‌ی کرد مبتنی است بر یک زنجیره‌ی هم‌ستیزی دیالکتیکی، که با خشونت عمل بینان‌گذاری دولت‌های حاکم ایجاد و پرورده شد. سرکوب و انکار هویت کردی در ساختار حاکمیت این دولت - ملت‌ها به‌گونه‌ای نهادین مجاز و قانونی شمرده شد و تداوم یافت. قانون اساسی این دولت‌ها، هویت کردی را از روندهای سیاسی قانونی طرد کرد. یعنی این هویت را از میدان، مجاری و مسیرهای سیاسی نهادین، مشروع و قانونی طرد کرد و آن را به میدان ماورای قانون، که بر آن خشونت حاکم

^{۱۱}. نوشته‌های دیگری این رابطه‌ی تاریخی - منطقی را با جزئیات بحث کرده‌ام، برای مثال بنگرید به کردها و دیگری آن‌ها: هویت و سیاست چند پاره، *مطالعات تطبیقی خاورمیانه، آفریقا و جنوب آسیا*، جلد ۱۸، شماره ۲، ۱۹۹۸؛ کردها و دولت در ایران: ساخت هویت کردی، لندن، ۲۰۱۲.

^{۱۲}. performative

^{۱۳}. Interpretative

امعادل‌های فارسی مصطلح این دو مفهوم (performative و Interpretative) به ترتیب «نمایشی» و «تفسیری» هستند. از آن‌جایی که در این متن این معادل‌ها نمی‌توانستند معنایی را که نویسنده از آن‌ها ایفاد می‌کند در متن جاری کند، پس از مشورت با مؤلف، به ترتیب معادل‌های «سیاسی - نظامی» و «گفتمانی» برای این دو در نظر گرفته شدند. م.

^{۱۴}. بنگرید به بحث دریدا در زمینه‌ی خشونت عمل بنیان‌گذاری دولت در «نیروی قانون: بنیادهای اسطوره‌ای اقتدار» در P. Cornell و دیگران: *واسازی و مکان عدالت*، لندن، ۱۹۹۲.

است، راند. بنابراین کردها ابژه‌ی خشونت فراقانونیِ قدرت‌های حاکم شدند، آن‌ها [نیز] در برابر این حاکمیت مسلط، و [میل آن برای] تحمیل هویت خود بر اجتماعات کردی، به مقاومت روی آوردند.

این طرح تئوریک مسأله‌ی کرد را در کلیت آن ارائه و اشاره می‌کند به اجتماعی که در صد سال گذشته به‌وسیله‌ی خشونت حاکمیت مسلط، در موقعیت‌های بحرانی گوناگون، از هم گسیخته شده است. خشونتِ حاکمیت عامل برسازنده‌ی مسأله‌ی کرد بوده است، در حالی که هم‌زمان تکثر و گوناگونی تاریخی اجزای پاره‌پاره‌ی آن را نیز تعیین و تعریف کرده است. خاص‌بودگی تاریخی این اجزا، اشکال گوناگون و مسیرهای توسعه‌ی متفاوت آن‌ها، به‌وسیله‌ی کثرت و تنوع قدرت‌های حاکم برسازنده‌ی آن‌ها متعین شده است: چهار دولت حاکمی که [هویت مدرن کرد] ذیل آن‌ها شکل گرفت، تداوم و توسعه یافت. وحدت از هم‌گسیخته‌ی مسأله‌ی کرد، [امکان تعلق خاطر به] ریشه‌های مشترک و تاریخ یکپارچه در بین این اجتماعات را به ستیز می‌خواند. حال ما با مسایل کرد روبه‌رو هستیم [نه یک مسأله‌ی واحد کرد]، که هر یک ریشه‌ها و تاریخ‌های جداگانه‌ای دارند و این تنوع ساختاری به استقلال گفتمانی [هر یک از] این مسایل، به‌مثابه‌ی ابژه‌های پژوهش تئوریک اشاره دارد. مسأله‌ی کرد در سوریه، یعنی موضوع این پژوهش، در حالی که خطوط اصلی آن طرح تئوریک عمومی بالا را نمایش می‌دهد، هم‌زمان استقلال خودش را نیز دارد. در سوریه، هم‌چون عراق، وجود یک حکمرانی استعماری مقدم بود بر شکل‌گیری دولت - ملت مدرن. این حکمرانی استعماری اگرچه دربردارنده‌ی شیوه‌ی سلطه‌ی متمایزی بود، اما ساختار نهادین دولت پس از استقلال را متعین و پایه‌گذاری کرد. گسترش منقطع مسأله‌ی کرد در سوریه، از شناسایی جزئی ذیل حکمرانِ قیّم [تحت قیمومت فرانسه] تا انکار و طرد کامل آن بعد از استقلال [دولت سوریه]، با دو شیوه‌ی سلطه‌ی متمایز از هم تفکیک می‌شود.^{۱۵}

مسأله‌ی کرد در سوریه: حاکمیت و [امر] غیرقابل بازنمایی^{۱۶}

دولت سرزمینی مدرن در سوریه پس از جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری عثمانی، تحت قیمومت دولت فرانسه تأسیس شد. دولت حاکم مستقل که سال ۱۹۴۶ جایگزین حکمرانی فرانسه شد بر مبنای تنظیماتِ استعماریِ قرارداد سایکس - پیکو شکل گرفت، قراردادی که سال ۱۹۱۶ امضا شد و سال ۱۹۲۴ در جامعه‌ی ملل رسمیت یافت و ضمانت اجرایی کسب کرد. دولت سوریه به‌وسیله‌ی

^{۱۵}. این طرح تئوریک کلی در ولی، همان، ۱۹۹۸ با جزئیات بحث شده است.

^{۱۶}. unrepresentable

این توافقات و روندها و اعمال سیاسی و مدیریتی حاصل از مفصل‌بندی این قرارداد در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی بومی، شکل گرفت. این دولت، مرزهای سرزمینی استعماری، که به‌وسیله‌ی قدرت‌های قیّم تدوین شده بود، و هم‌چنین نیروها و روابط سیاسی و اجتماعی آن را - که متعاقباً صورت‌بندی نخبگان حاکم در دولت جدید را تعریف کرد - از [سیستم قیمومت] به ارث برد و آن‌ها را تثبیت کرد. قرارداد سایکس - پیکو، در این معنا، چارچوب تاریخی قدرت حاکمیت را تعیین کرد اما نتوانست هویت آن را تعریف کند. چرا که سوریه‌ی مستقل می‌خواست که یک دولت - ملت شود، یک نهاد سیاسی مدرن با هویت ملی یکپارچه. از آن‌جا که در ادامه و به دنبال استقلال، ملی‌گرایی عرب هم پیروز میدان شد، نخبگان ملی‌گرا در پیوند قومیت مسلط اکثریت به قدرت حاکم او این همان کردن این دو هویت^{۱۷}، نقشی اساسی ایفا کردند. هویت عربی دولت، که بی‌وقفه در گفتمان‌های رسمی و نیمه‌رسمی ابراز و به‌وسیله‌ی خشونت‌سازوبرگ نظامی و امنیتی دولت پشتیبانی می‌شد، زمین سرکوب و انکار هویت، تاریخ و فرهنگ کردی را فراهم کرد.^{۱۷}

کردها دیگری ناخواسته و ناپذیرفتنی بودند، صرفاً به این دلیل که آن‌ها عرب نبودند. دیگربودگی^{۱۸} کرد در گفتمان تمامیت‌خواه جمهوری یکپارچه‌ی عربی (۶۱-۱۹۵۸) به اوج خود رسید، هنگامی که اظهارات رسمی مبنی بر انکار کامل و سرکوب هویت کردی در راستای توجیه وحدت و تفوق ملت عرب تکثیر می‌شد. انکار هویت کرد، شرط تسلیم‌شدن به اراده‌ی حاکمیت بود، حاکمیتی که کردها را به‌عنوان شهروندان سوری تعریف و جایگاه آن‌ها را به‌مثابه‌ی بخشی از ملت سوری - عربی قانونمند می‌کرد. شهروندی به شرط انکار هویت، الزامات قانونی - سیاسی این هویت مشترک، به‌مثابه‌ی یک سوژه‌ی سیاسی، را سرکوب می‌کرد؛ در واقع این [فرم از اعطای شهروندی]، ابزار انقیاد کردها و تضمین جایگاه آن‌ها به‌مثابه‌ی ابژه‌ی سلطه‌ی حاکمیت در [نظم دولت - ملتی جدید] بود. بر اساس یک سرشماری در سال ۱۹۶۲ در حسکه، شهروندی ۱۲۰ هزار نفر از سکنه‌ی کرد استان جزیره با یک فرمان حکومتی باطل اعلام شد. این دستور در راستای "محافظت از خصلت عربی جزیره" و همچنین به معنای سلب مالکیت این سکنه‌ی کرد از زمین‌های خود بود که حاصل آن سلب سوژگی^{۱۹} از ۲۰ درصد جمعیت کرد [کل سوریه] بود. آن‌ها بی‌دولت شدند، بدون این‌که شرایط حقوقی بی‌دولتی در قوانین بین‌المللی را داشته باشند. گفتمان رسمی این کردها را/جانب یا مکتومین می‌نامید؛ آن‌ها ابژه‌های استیلای قدرت و محروم از حق قانونی و سیاسی بازنمایی، آموزش، استخدام و حق مالکیت بودند. این وضع ویژه تا ۴۰ سال بعد تقریباً بدون تغییر

^{۱۷} درباره‌ی تاریخ شکل‌گیری و توسعه‌ی دولت در سوریه پس از پایان جنگ جهانی دوم بنگرید به: Hinnebusch, R. قدرت/اقتدارگرا و صورت‌بندی دولت سوریه‌ی بعثی: ارتش، حزب و دهقان، سان فرانسیسکو، ۱۹۸۹؛ Mo'az, M. et al. (eds). سوریه‌ی مدرن، برینگتون، ۱۹۸۸؛ Zisser, E. میراث اسد: سوریه در گذار، نیویورک، ۲۰۰۱؛ Wedeen, L. ابهامات سلطه، سیاست، رتوریک و سمبلیسم در سوریه‌ی معاصر، شیکاگو، ۱۹۹۹؛ George, A. سوریه: نه نان نه آزادی، لندن، ۲۰۰۳.

^{۱۸} otherness

^{۱۹} desubjectification

باقی ماند، سالیانی که سوریه سه کودتای نظامی یعنی را تجربه کرد - سال‌های ۱۹۶۳، ۱۹۶۶ و ۱۹۷۰. در طول این مدت، در راستای حفظ وحدت و ثبات هویت [ملی] حاکمیت سوریه، هویت کردی به‌گونه‌ای مؤثر انکار و سرکوب شد.^{۲۰}

قدرت حاکم، شرایط و چگونگی به زیر سلطه کشیدن کردها، توسط حکومت‌های پی‌درپی یعنی از ۱۹۶۳ تا ۲۰۰۴ را تعیین و تعریف کرد. در واقع شیوه‌های استیلای بر کرد، همان شیوه‌های انکار سوژه‌گی و از این رو شرایط سلطه‌ی حاکمیت بعث بود. برای اکثریت کردها، که مجاز بودند در مقابل انکار هویت و حقوق و آزادی‌های مدنی و دموکراتیک خود، شهروندی سوریه را اخذ کنند، حقوق شهروندی به‌مثابه‌ی «تحریم حاکمیت»^{۲۱} به مفهوم آگامبنی آن، عمل می‌کرد: یعنی طرد کردن به‌وسیله‌ی تحت شمول در آوردن.^{۲۲} بدین معنا سرکوب هویت کردها شرط سوژه‌گی آن‌ها بود که آنان را قادر می‌ساخت تا از طریق دیگری حاکم بازنمایی شوند. کردهایی که در سال ۱۹۶۲ حق شهروندی سوری آن‌ها سلب شد، از حیطة‌ی حقوقی و قانونی قدرت طرد شدند؛ آن‌ها به میدان ماورای قانون رانده شدند، جایی که در آن دیگر هیچ قانونی دالتمند نیست و قدرت خصلتی منحصرأ خشونت - محور دارد. این کردها ایزه‌های مشروع خشونت حاکمیت بودند؛ آن‌ها شرایط [امکان] سوژه‌گی نداشتند و [بنابراین] غیرقابل بازنمایی باقی ماندند. این شرایط با خیزش مردمی مارس ۲۰۰۴ خاتمه یافت. شناسایی هویت کردی و الغای «تحریم حاکمیت»، پیش‌درآمد بحران حاکمیت بود. سر بر آوردن جنبش اعتراضی مردمی، نشانگر آغاز ایجاد شکاف در ساختار سلطه‌ی حاکمیت بود و این زمینه‌ی را برای اوج گرفتن سرکوب‌شده‌ها، در یک دهه‌ی بعد، فراهم کرد.^{۲۳}

وضعیت کنونی سوریه حاکی از بحران حاکمیت است؛ بحرانی با دلالت‌های عمیق، نه فقط برای وحدت قانونی و پیوستگی سرزمینی دولت، بلکه هم‌چنین، و حتی بنیادی‌تر، برای خود بنیادهای دولت - ملت به‌مثابه‌ی یک فرم سیاسی عام که از طریق مدرنیته به ما رسیده است. این بحران، بحران قدرت حاکمه است؛ قدرت «قانون‌گذار» و «حافظ قانون»، به معنای بنیامینی آن.

^{۲۰} قبل از بحران اخیر، علاقه‌ی اندکی به تاریخ، سیاست و فرهنگ کردهای سوریه نشان داده می‌شد. برخی از کارهای اصلی مرتبط با تاریخ و سیاست مدرن سوریه وضعیت کردها را مسکوت گذاشته‌اند؛ برخی دیگر کردها را یک اجتماع مطیع و سربراه می‌دانسته‌اند که علاقه و توان داشتن صدایی در سیاست سوریه ندارد. این موضوع در بهترین حالت یک موضوع جزئی و کم‌اهمیت بوده است. از این لحاظ مارس ۲۰۰۴ یک نقطه‌عطف اساسی است. بنگرید به Yildiz, K. کردهای سوریه، مردم از یاد رفته، لندن، ۲۰۰۵؛ Montgomery, H. کردهای سوریه: یک وجود انکار شده، برلین، ۲۰۰۵؛ M and Perveen, A. زنده به‌گور: کردهای بی‌دولت در سوریه، واشنگتن، ۲۰۰۶؛ Tejel and Alssopp. مطالعه‌ی دقیقی از سیاست و تاریخ کردها در این اواخر ارائه داده‌اند: Tejel, J. کردهای سوریه: تاریخ، سیاست و جامعه، راتلج، ۲۰۰۹؛ Alssopp, H. کردهای سوریه: حزب‌های سیاسی و هویت در خاورمیانه، لندن، ۲۰۱۴.

^{۲۱} Sovereign ban

این مفهوم آگامبنی به فرایندی اشاره دارد که حاکمیت طی آن یک اجتماع یا یک اقلیت قومی را در روندهای قانونی وارد می‌کند اما همزمان آن را از فرایندهای سیاسی طرد می‌کند؛ در واقع این مفهوم بیانگر «شناسایی قانونی برای تحریم سیاسی» است.

^{۲۲} آگامبن، جی. هوموساکر: قدرت حاکمیت و حیات برهنه، شیکاگو، ۱۹۹۸.

^{۲۳} در زمینه‌ی خیزش ۲۰۰۴ و پیشرفت‌های بعدی سیاست کردی در سوریه بنگرید به Tejel, همان، ۲۰۰۹ و Alssopp, همان، ۲۰۱۴.

تحلیل رفتن توان دولت برای تضمین اعمال سلطه و نگه داشتن نظم از طریق تصویب و اجرای قانون نشانه‌ی این بحران است.^{۲۴} شکست‌های پی‌درپی حکومت سوریه برای اعاده‌ی نظم و فراهم کردن شرایط اثرگذاری قانون، نشان روشنی است از این شکاف و گسست در ساختار سلطه‌ی حاکمیت قبل از شروع جنگ داخلی. به‌علاوه، فروپاشی نظم حاکمیت و ناتوانی دولت از اعاده‌ی این نظم نه فقط نشان از بی‌تأثیری قانون است، بلکه حاکی از شکست نیروی «فرا قانونی» برای اعاده‌ی نظم نیز است. مرزهایی که خشونت قانونی و فراقانونی را از هم تفکیک می‌کرد از بین رفته‌اند و از این رو کانون حاکمیت از روندهای قانونی به روندهای امنیتی - نظامی تغییر پیدا کرد که در واقع به این معنی است که حاکمیت نمی‌تواند بیش از این در آستانه‌ی قانون و خشونت، یعنی همزمان درون و بیرون قانون، باقی بماند.^{۲۵} تکه‌پارگی میدان سیاسی و نیاز شوم به نگه‌داشت سازورگ‌های امنیتی و نظامی، تحت یک فرمان واحد، حاکمیت را مجبور کرد تا از پشت‌نمای قانونی دولت خارج و وارد سپهر خشونت [عریان] شود، حالتی که اشمیت آن را با مفهوم «وضعیت استثنائی» شناسایی می‌کند. با این حال در سوریه حاکم فرصت این را نداشت تا در وضعیت استثنائی تصمیم‌گیری کند. وضعیت استثنائی فقط یک احتمال بود و با ظهور جنگ داخلی، سر بر آوردن داعش و منطقی‌های شدن متعاقب بحران، سریعاً این وضعیت تغییر کرد. بحران، با تمسک به میدان سیاسی تکه‌پاره شده، حاکم را به دور شدن از آستانه‌ی قانون و خشونت (جایگاه کلاسیک^{۲۶} تصمیم‌گیری در وضعیت استثنائی) و قرار گرفتن در میدان فراقانونی، یعنی میدان خشونت مجبور کرد؛ [این بود که] سیستم قانونی حول او در هم فرو ریخت. شکست پی‌درپی و و ناکارآمدی عمیق خشونت حاکم برای اعاده‌ی نظم، جایی برای حاکم برای تصمیم‌گیری در وضعیت استثنائی باقی نگذاشت. حال بحران دیگر از وضع استثنائی خارج شده بود و هراس این وجود داشت که نه‌تنها سازورگ‌های اجرایی قدرت، بلکه خود بنیادهای حاکمیت را نیز نابود سازد. سرنوشت دولت حاکم در سوریه هنوز در نوسان است و تقریباً به‌طور کامل وابسته است به نتیجه‌ی جنگ داخلی و تعادل شکننده و متغیر قوا در میدان سیاسی منطقه‌ای.^{۲۷}

این بحران، همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد، هم‌چنین فرصت جدیدی برای کردهای سوریه فراهم کرد تا خواست به رسمیت شناخته شدن خود، همراه با برخورداری از احترام و حیات مستقل عاری از انکار، تبعیض و سرکوب را فریاد بزنند. این فروپاشی ساختار سلطه و شکست‌های پیاپی خشونت حاکم برای (باز) تأسیس نظم در پنج سال گذشته، فضایی را برای ظهور «قدرت تأسیس‌گر

^{۲۴}. بنیامین، دلبیو. "نقد خشونت" در بنیامین، دلبیو. *تاملات*، نیویورک، ۱۹۶۸.

^{۲۵}. این نکته اشاره دارد به تعریف مصطلح اشمیت از حاکم به‌مثابه‌ی «کسی که توان تصمیم‌گیری در وضعیت استثنائی را دارد»، در *الهیات سیاسی چهار فصل* در باب مفهوم حاکمیت، کمبریج مس، ۱۹۸۸، ص. ۵.

^{۲۶}. Locus classicus

^{۲۷}. اشمیت، همان. هم‌چنین بنگرید به اثر دیگر او، *مفهوم امر سیاسی*، شیکاگو، ۱۹۹۶.

مردم»، یعنی سوژه‌های نظم دموکراتیک رادیکال در روژناوای خودگردان، فراهم کرده است.^{۲۸} بدین معنا، این بحران به ظهور دیگری کرد، به مثابه‌ی یک سوژه‌ی سیاسی با حقوق معین و میل و اراده برای محقق کردن آن حقوق در فضای پر آشوب جنگ داخلی سوریه و خروج آن از حالت انکار و سرکوب، منجر شده است. سرنوشت پی‌د و پروژه‌ی خودمختاری دموکراتیک آن هنوز نامعلوم است. هم‌چنین، در فردای از میان رفتن داعش و به‌وسیله‌ی توازن قوای [جدید] بین نیروهایی که با امحای نهایی داعش در میدان سیاسی و نظامی سوریه آزاد خواهند شد، نتیجه‌ی نهایی این روند و سرنوشت این پروژه رقم خواهد خورد.

گسست [حاکمیت] و سربرآوردن دیگری

لحظه‌ی تأسیس دولت، لحظه‌ی [اعمال] نیرو و خشونت، به زبان فوکویی آن است. فوکو، هابز را به خاطر پنهان کردن خشونت لحظه‌ی تأسیس [دولت]، و لاپوشانی آن با تصورات جعلی مبتنی بر رضایت و میثاق، و تلاش برای مشروعیت بخشی به تأسیس دولت انگلیس بعد از جنگ داخلی، سرزنش می‌کند. او خشونت بنیان‌گذار را برای مدل حقوقی قدرت، که همان قدرت حاکمیت دولت مدرن است، مرکزی می‌داند. گفتمان فوکو عمدتاً درگیر طرز عمل قدرت حاکم است که برحسب نتایج آن، یعنی برحسب شیوه‌های سلطه‌ی حاکمیت و فرم‌های مقاومت [دیگری] غیرحاکم در مقابل آن، مفهوم‌پردازی شده است. اگرچه مقاومت [دیگری] غیرحاکم درون‌بود قدرت حاکمیت است، [و این به معنای] تصدیق پایداری خشونت و تنش در ساختار سلطه‌ی حاکمیت است، اما فوکو برای پرده برداشتن از چهره‌ی این دیگری غیرحاکم، و به صدا در آوردن آن در درون دیوارهای سلطه‌ای که به‌وسیله‌ی خشونت بینان‌گذار دولت دورادور او ساخته شده است، کار خاصی انجام نمی‌دهد. مقاومت در برابر قدرت، شیوه‌ها و شرایط امکان آن، عمدتاً در گفتمان

^{۲۸}. مفهوم قدرت تأسیس‌گر مردم، که در ابتدا بنیامین آن را در مقاله‌ی تأثیر گذار نقد خشونت بکار برد، بعداً توسط آنتونیو نگری و میشل هارت بار دیگر بر ساخته شد و بسط بیش‌تری پیدا کرد و به سوژه‌ی نظم دموکراتیک رادیکال پیشنهادی آن‌ها در *انبوهه‌ها [Multitude]*: جنگ و دموکراسی در عصر امپراتوری، نیویورک، ۲۰۰۴ و *جمهوریت [Commonwealth]*، کمبریج مس، ۲۰۱۱ اشاره دارد. هم‌چنین بنگرید به نگری، شورش‌ها *[Insurgencies]*: قدرت تأسیس‌گر و دولت مدرن، Minneapolis، ۱۹۹۹ و مقاله‌ی او *Sovereignty Between Government, Exception and Governance* در

Kalmo, H. and Skinner, Q. (eds), *Sovereignty in Fragments: The Past, Present and Future of a Contested Concept*, Cambridge, ۲۰۱۱.

فوکو تئوری پردازی نشده است؛ و این محدودیت گفتمان قدرتِ عالمانه‌ی او، برای به صدا در آوردن [دیگری] سرکوب شده - یعنی جایگاه [سوژه‌گی‌ای را] که در آن اراده‌ی معطوف به قدرت با اراده‌ی معطوف به مقاومت در برابر قدرت آغاز می‌شود - نشان می‌دهد.^{۲۹}

از طرف دیگر، آشکار کردن چهره‌ی دیگری غیرحاکم و بازیابی صدای سرکوب‌شده‌ی او، پروژه‌ی مرکزی دریدا است برای واسازی مفهوم عدالت به‌مثابه‌ی قانون، یعنی عدالتی که با ابزار قانون احراز می‌شود. قانون و عدالت، به‌زعم دریدا، یک رابطه‌ی متناقض‌نما^{۳۰} با همدیگر دارند: قانون هم شرط امکان و هم ابزار به تعویق انداختن عدالت است. توضیح این رابطه‌ی متناقض‌نما، صورتبندی و ساختار آن، نقطه‌ی شروع تلاش دریدا برای واسازی مفهوم عدالت است. دریدا می‌گوید که قانون نمی‌تواند به خودش «دلالت» داشته باشد. نیاز دارد تا عاملی بیرون از خود، آن را به اجرا درآورد و آن را به حرکت وادارد تا به هدف خود دست یابد. عبارت «قانون بیرون خودش حیات دارد» به وابستگی قانون به یک نیروی خارج از خود، اشاره دارد. این بدین معنی است که «خود مفهوم عدالت به شکل ضمنی به نیرو یا زور دلالت می‌کند». سپس دریدا دو نکته‌ی نظری را برجسته می‌سازد که هر دوی آن‌ها برای واسازی مفهوم عدالت به‌مثابه‌ی قانون ضروری هستند. اول، زور قانون را به جنبش درمی‌آورد و آن را قادر می‌سازد تا نتایجی را تولید و به آن‌ها دلالت‌مند سازد و هم‌چنین [زور] نسبت به ساختار تحلیلی آن، [یعنی قانون]، یک امر درونی است. دوم، وابستگی قانون به این زور و نیروها به این معنی است که قانون به جای تحقق عدالت، همیشه آن را به تعویق می‌اندازد. وسیله‌ای که برای تحقق هدف به کار گرفته می‌شود، خود هدف را همیشه به تعویق می‌اندازد. دریدا این به تعویق اندازی عدالت به‌وسیله‌ی قانون را به امری تشبیه می‌کند که «در رخ ندادن رخ می‌دهند.»^{۳۱}

بنابراین واسازی مفهوم عدالت با بررسی جایگاه این زور یا نیرو و رابطه‌ی آن با قانون آغاز می‌شود. درونی‌بودن زور برای ساختار تحلیلی قانون، پرسش منبع/ریشه را برمی‌انگیزد، یعنی آن چیزی که عملکرد دوگانه‌ی قانون به‌مثابه‌ی همزمان شرط امکان و ابزار به تعویق اندازی عدالت در روندهای قانونی را تعریف می‌کند. دریدا منبع این نیرو یا زور را در «خشونت بنیان‌گذار» دولت می‌جوید: [«خشونت آغازین»ی که در لحظه‌ی تأسیس اقتدار مشروع دولت، یعنی «قدرت قانونمند»ی که قانون را وضع و آن را اعمال می‌کند، برقراری قانون و تعویق عدالت را رقم می‌زند. از این رو این خشونت آغازین عمل بنیان‌گذار، به‌مثابه‌ی منبع مشترک حاکمیت و قانون،

^{۲۹}. بنگرید به فوکو، *دفاع از جامعه*، لندن، ۲۰۰۴، به‌ویژه فصل ۲ و ۱۱. درون‌بودگی [مفهوم] مقاومت برای [مفهوم] قدرت توسط فوکو در بخش چهارم، فصل ۲، در باب «روش»، در تاریخ جنسیت، جلد ۱، لندن ۱۹۷۶، ابراز شد، اما تا آن‌جایی که می‌دانم این بحث در هیچ یک از کارهای بعدی او، شامل مصاحبه‌ها و توضیحات وی، نظریه‌پردازی نشد.

^{۳۰}. paradoxical

^{۳۱}. Happens in not happening

^{۳۲}. دریدا، همان، ۱۹۹۲.

یعنی قدرت به اصطلاح قانونی، شناخته می‌شود؛ بنابراین دریدا این گزاره‌ی نظری را بیان می‌کند: «در هر مفهومی از عدالت به‌مثابه‌ی قانون، زور به شکل ضمنی حضور دارد.» در عمل، این ریشه‌ی مشترک به این معنی است که مفاهیم حاکمیت و عدالت یک ساختار تحلیلی مشترک دارند، که مبنای آن خشونت بنیان‌گذار دولت است.^{۳۳}

بحث دریدا این‌جا به یک نتیجه‌گیری دوگانه منجر می‌شود: [یک] قدرت و قانون، در ساختار حاکمیت، پیش‌فرض یکدیگر هستند و [دو] ساختار حاکمیت، همان ساختار خشونت بنیان‌گذار دولت است. این نتایج زمینه را برای واسازی مفهوم عدالت به‌مثابه‌ی قانون، یعنی ابژه‌ی تئوری‌پردازی دریدا فراهم می‌سازد. با فرض ساختار تحلیلی مشترک، واسازی حاکمیت و قانون، روندهای گفتمانی مشابهی دارند و از رویه‌های تحلیلی مشابهی پیروی می‌کنند. گرچه این میان‌بر تئوریک بدیع، دریدا را قادر می‌سازد تا به سوژه‌ی خود - یعنی واسازی مفهوم حاکمیت - دسترسی پیدا کند، اما موقعیت تئوری‌پردازی وی به مسایل تئوریک بیش‌تری منجر می‌شود، که ناشی از جایگاه ویژه‌ی این مفهوم در گفتمان سیاسی مدرن است.

عموماً پذیرفته شده است که مفهوم حاکمیت نه یک پرداخت تئوریک، بلکه مفروض گفتمان است؛^{۳۴} [یک مفهوم] خود-مرجع^{۳۵} است که شرط امکان خود را در خود دارد. این مفهوم به ابزار ارزیابی و تصدیق بیرونی نیاز ندارد. به عبارت دیگر مفهوم حاکمیت یک برساخت تئوریک نیست؛ نه یک چیز بنیاد نهاده شده، بلکه [خود] بنیاد و «منشاء»^{۳۶} گفتمان سیاسی مدرن است. دریدا متوجه این مسأله هست که مفهوم حاکمیت برای واسازی، به‌مثابه‌ی روشی برای نزدیک شدن به [فهم] ساختارها و سازوکارهای سرکوب و انکار دیگری - که استراتژی‌های گفتمانی «متافیزیک حضور» بعد از عصر روشنگری آن [دیگری] را نادیده می‌گیرد و به آن سکوت تحمیل می‌کند و - مشکل ایجاد می‌کند. این گزاره‌ی وی که «هر آن‌چه که برساخته نیست، نمی‌تواند واسازی شود» نه فقط قبول صریح این امر متناقض، بلکه پذیرش نیاز به رفع شدن آن نیز است. تلاش دریدا برای غلبه بر این مشکل، دربردارنده‌ی چرخش از تحلیل حاکمیت به [تحلیل] اقتدار مشروع است. به زعم دریدا، برخلاف حاکمیت، اقتدار مشروع، یعنی اقتدار قانونی دولت، قابل واسازی است، چون امری است که به‌وسیله‌ی خشونت آغازین بنیان‌گذار نهاده می‌شود. خشونت بنیان‌گذار دولت بر این چرخش اساسی، اثر می‌گذارد.^{۳۷}

۳۳. همان

۳۴. Is not theorized but given to discourse

۳۵. Self-referential

۳۶. arche

۳۷. همان

خشونت آغازین بنیان‌گذار، یعنی زور تأسیس‌گر دولت، همزمان مؤسس اقتدار مشروع نیز هست - یعنی نیرویی که در فرایند سیاسی بازنمایی قدرت - [همان] قدرت قانونی/حاکم - به‌مثابه‌ی قانون را تضمین می‌کند. عملکرد مشروعیت‌بخش قانون و از این‌رو ظرفیت آن برای بازنمایی قدرت، وابسته است «به چیزی که قبل از آن می‌آید» به عبارت دیگر، خشونت بنیان‌گذار، یعنی همان «خشونت نظامی - سیاسی» که هم‌چنین «خشونت گفتمانی» نیز هست و از طریق ساختار گفتمان مشروعیت‌بخش عمل می‌کند، نه‌تنها مؤسس قانون است بلکه آن را نیز به فعلیت درمی‌آورد؛ این [خشونت بنیان‌گذار] نیرویی است که عملکرد مشروعیت‌بخش آن [قانون] را در فرایند سیاسی تضمین می‌کند. این نیرو و زور [نهفته] در ساختار اقتدار مشروع دولت است که قانون را دایر و همزمان امکان تحقق عدالت را سرکوب می‌کند. در این‌جا سرکوب عدالت مرجع سرکوب دیگری است، دیگری قدرت حاکم که دقیقاً در لحظه‌ی تأسیس دولت به‌وجود می‌آید. سرکوب دیگری از طریق ساختار اقتدار مشروع، انکار هویت آن و خفه‌کردن صدای این دیگری به‌وسیله‌ی خشونت نظامی - سیاسی و گفتمانی، شرط امکان حیاتی قانون حاکم است. بنابراین، این بحث دریدا که قانون عدالت را به تعویق می‌اندازد، همزمان این استدلال هم هست که تداوم سرکوب دیگری به‌وسیله‌ی خشونت، ساختار اقتدار مشروع دولت را تحکیم می‌کند.^{۳۸}

استراتژی گفتمانی دریدا می‌خواهد ساختار اقتدار مشروع را واسازی کند تا هویت دیگری را که به‌وسیله‌ی خشونت عمل بنیان‌گذار سرکوب شده است، آشکار سازد. این خشونت «درونی» ساختار اقتدار مشروع است؛ به قصد تضمین مشروعیت قانونی قدرت حاکم و سلطه به خدمت گرفته می‌شود. سلطه‌ی حاکمیت بدین سان به بسندگی و کفایت قانون برای تضمین مشروعیت اقتدار سیاسی، و اقتدار سیاسی نیز به کفایت خشونت نمایشی برای نگه‌داشت آن [اقتدار سیاسی] انتقال داده می‌شود. نتیجه‌ی نظری استراتژی گفتمانی دریدا برای واسازی حاکمیت از طریق بازنمایی قانونی (اقتدار مشروع دولت)، این است که سرکوب هویت و خفه‌کردن صدای دیگری و طرد آن از فرایندهای سیاسی و قانونی، پیش‌فرض قانون برای بازنمایی قدرت و از این‌رو عملکرد مشروعیت‌بخشی آن است. سرکوب و طرد دیگری، که [تحقق] عدالت را به تعویق می‌اندازد، شرط حیاتی وجود سلطه‌ی حاکمیت است. نتیجه این می‌شود که برای ظهور این دیگری سرکوب‌شده در میدان گفتمانی و سیاسی و فریاد زدن صدای به محاق رفته‌ی خود، شکاف در ساختار حاکمیت مسلط شرط امکان ضروری است.^{۳۹}

^{۳۸}. همان

^{۳۹}. همان

به زعم دریدا، گسست در ساختار حاکمیت مسلط، پیش‌فرض سربرآوردن دیگری سرکوب‌شده، ظرفیت آن برای کنار زدن حاکمیت مسلط و ورود آن به فرایند قانونی - سیاسی، به‌مثابه‌ی یک سوژه‌ی دارای حقوق است. این گسست نتیجه‌ی روابط متغیر بین نیروهاست که رابطه‌ی بین قانون و خشونت در ساختار حاکمیت مسلط را تحت تأثیر قرار می‌دهد. گسست زمانی ظاهر می‌شود که قانون کفایت خود را برای نگاه‌داشت نظم حاکم از دست می‌دهد و این امر با کاهش سریع اثرگذاری خشونت گفتمانی در مشروعیت‌بخشی به سلطه‌ی حاکمیت خود را نشان می‌دهد. از این رو نظم حاکم وارد روندی می‌شود که عموماً تحت عنوان «بحران مشروعیت» شناخته می‌شود، که به موجب آن خشونت سیاسی - نظامی موجود در ساختار حاکمیت، نقش فعال‌فزاینده‌ای به خود می‌گیرد تا عملکرد مشروعیت‌بخش قانون را به اجرا درآورد. کاهش اثرگذاری خشونت گفتمانی، اشاره دارد به ایجاد ترک در دیوار سکوت و انکاری که قانون حاکم دورادور دیگری ساخته است. سپس صدای سرکوب‌شده و به محاق رفته‌ی این دیگری، لابه‌لای شکاف‌های ایجاد شده در این دیوار به بیرون درز پیدا می‌کند. این امر معمولاً هم‌ارز با احیای حوزه عمومی است، که گرچه هنوز نوشکفته، تکه‌پاره و ضعیف است، اما می‌رود تا به میدان گفتمانی بسط پیدا کند و نقد اقتدار، همراه با تلاش برای شناسایی این دیگری را مفصل‌بندی کند.

نتیجه‌ی بحران مشروعیت عمدتاً به کفایت خشونت سیاسی - نظامی در اجرای قانون، دلالت‌مند کردن آن در میدان سیاسی، به‌ویژه در رابطه با نگاه‌داشت نظم و امنیت و از این رو به شرایط حاکمیت مسلط وابسته است. شکست استراتژی‌های نجات‌گفتمان خود- مشروعیت بخش قدرت، که با مخالفت‌های فزاینده و تشدید انتقاد به حاکمیت در فضای عمومی پیچیده‌تر می‌شود، به بحران عمیق‌تری می‌انجامد. این بحران عمیق‌تر همان بحران حاکمیت است که مشخصه‌ی آن بی‌کفایتی قانون و از این رو شکست خشونت سیاسی - نظامی و قانونی به کار گرفته شده برای اجرای این قانون، نگاه‌داشت نظم و حفاظت از شرایط حاکم مسلط است. بی‌کفایتی خشونت حاکمیت و تداوم نابسامانی سیاسی، وحدت قانونی دولت را تهدید می‌کند. امکان شکاف در حاکمیت مسلط، دیگری را از زنجیر رها می‌سازد و نیرویی را آزاد می‌سازد که تاکنون به‌وسیله‌ی خشونت حاکمیت سرکوب شده بود. این گونه است که بحران حاکمیت، متضمن بازتأسیس قدرت حاکمیت، از جمله خشونت بنیان‌گذار است - موقعیتی که با مفهوم «وضعیت استثنایی» تعریف می‌شود.

فراسوی حاکمیت: دولت - ملت و امکان خودگردانی دموکراتیک

چنین بحران حاکمیتی زمینه را برای دو نتیجه‌ی سیاسی فراهم می‌کند، که هر کدام شرایط امکان متفاوتی می‌طلبند: وضع استثنا و دموکراسی رادیکال. این دو نتیجه، دو قطب مخالف حاکمیت از هم گسیخته‌ی عراق و سوریه‌ی کنونی را تشکیل می‌دهد.^{۴۰}

مفهوم وضعیت استثنایی نشانه‌ی وضع بحرانی است؛ بحران حاکمیت که طی آن قانون معنی‌داری خود را از دست می‌دهد و نمی‌تواند نتایج ضروری مورد نیاز برای نگاه‌داشت سلطه‌ی حاکمیت ایجاد کند. قدرت دولت برای تدوین قانون و به اجرا گذاشتن مؤثر آن، در مقابل بحران در حال تعمیق، فرومی‌پاشد و بقای آن [حاکمیت] را با خطر جدی مواجه می‌سازد. [وضع] استثنا اشاره دارد به قدرت فراقانونی‌ای که وظیفه‌ی آن پایان‌دادن به بحران قدرت قانونی و اعاده‌ی نظم است، معمولاً به سمت [اگرانش] حاکمیت «می‌گراید» و می‌خواهد سلطه را ترمیم کند. استثنا یک نیروی ترمیم‌کننده است و از اساس خصلت محافظه‌کارانه دارد: اعاده‌ی نظم، همان اعاده‌ی قدرت حاکمیت و روابط سلطه است. بنابراین [وضع] استثنا بازگشت دوباره‌ی خشونت بنیان‌گذار دولت است، گرچه مبانی سیاسی و قانونی جدید دارد. همانند خود خشونت بنیان‌گذار، [وضع] استثنا نیز متضمن سرکوب هویت‌های غیر حاکم، به‌عنوان شرط امکان سلطه‌ی حاکمیت است. این امر به تداوم و اثربخشی خشونت، هم نوع «گفتمانی» و هم نوع «سیاسی - نظامی» آن، برای اعاده‌ی سلطه‌ی حاکمیت، وابسته است.

مفهوم [وضع] وضعیت استثنایی اشمیت در اصل برای به چالش کشیدن این برداشت نئوکانتی از قانون، که آن را تأسیس شده به‌وسیله‌ی هنجار می‌داند، بسط پیدا کرد. از نظر نظریه‌های قانونی نئوکانتی‌ها، حقوق یک امر پیشاسیاسی است. [از این منظر]، منبع قدرت قانون اساسی دولت، [خود قانون] است؛ [به عبارت دیگر، پشتوانه‌ی قانون اساسی، یک میثاق قانونی مبتنی بر قرارداد اجتماعی است و نه خشونت بنیان‌گذار]. اشمیت این رویکرد لیبرالی به قانون و قدرت موجود در دولت مشروطه را به چالش می‌کشد و مفهوم [وضع] استثنا را بسط می‌دهد تا نشان دهد که این قدرت حاکمیت است که مؤسس قانون است [و نه میثاق پیشاسیاسی]: این [قدرت] با اعمال زور و خشونت، قانون را می‌سازد و آن را نگه می‌دارد. خشونت لازم برای به اجرا گذاشتن قانون، درونی خود قانون است. درونی بودن خشونت برای قانون، به‌زعم اشمیت، در [وضعیت‌های] استثنایی آشکار می‌شود: تصمیم حاکمیت برای به تعلیق در آوردن حقوق/ قانون اساسی به منظور اعاده‌ی نظم. بازگردانی نظم در این متن، اعاده‌ی قدرت حاکمیت را پیش‌فرض می‌گیرد، و این یعنی پاکسازی خشن و [غیرقانونی] هر آنچه که ظرفیت‌های قانون‌گذاری و نگاه‌داشت قانون را تحدید می‌سازد - این ظرفیت‌ها،

^{۴۰} نگری شرایط مشابهی را تحت عنوان " فراسوی استثنا" بحث می‌کند. برای من [وضع] استثنا یک نتیجه است و همراه با دموکراسی رادیکال، شرایط و فرم حل مسأله‌ی بحران حاکمیت را تعیین می‌کنند. این یک تفاوت بنیادین است که برای تحلیل حاضر دلالت‌های مهمی دارد. بنگرید به نگری، همان، ۲۰۱۰.

همان ظرفیت‌های حاکمیت برای تأسیس و تضمین سلطه است. به نظر اشمیت این ظرفیت وابسته است به تصمیم حاکم برای استفاده از خشونت به قصد اعاده‌ی نظم و قانون. وضعیت استثنایی روکش قانونی قدرت در دولت مشروطه را کنار می‌زند و چهره‌ی واقعی آن را نمایان می‌سازد. این همچنین تناقضی را در دل قدرت حاکم به‌مثابه‌ی هم درون و هم بیرون قانون نشان می‌دهد، [قدرتی] که در آستانه‌ی قانون و خشونت سکنا دارد.^{۴۱} این منظر از مفهوم‌پردازی اشمیت از [وضع] استثنا به‌وسیله‌ی آگامین بسط بیش‌تری پیدا می‌کند. آگامین سعی دارد تا این مفهوم را از طریق رها کردن مفهوم حاکمیت از قالب «اراده‌گرایانه»^{۴۲} آن در گفتمان اشمیت، بازسازی کند و آن را در چارچوب دیالکتیکی‌ای بگذارد که با خوانش او از «تزهایی درباره‌ی فلسفه‌ی تاریخ» بنیامین شکل گرفته است.^{۴۳}

آگامین بحث بنیامین درباره‌ی «قاعده‌شدن وضعیت استثنایی» را بازسازی می‌کند. آگامین بدین‌سان تلاش می‌کند تا از محدودیت‌های تئوریک مفهوم اشمیت درباره‌ی نقش تأسیس‌گر خشونت حاکم فرا رود و آن را در منطقه‌ی [مفهومی] دیگری مطرح کند؛ نه به‌مثابه‌ی رابطه‌ی بین خشونت و قانون، بلکه به‌مثابه‌ی ارتباط بین خشونت قانونی و خشونت فراقانونی. مرزهایی که خشونت قانونی را از خشونت فراقانونی جدا می‌سازند مشخصاً مبهم هستند، اما این ابهام پیامد تغییر در اهداف و از این‌رو تکنیک‌های نگه‌داشت سلطه‌ی حاکمیت است. تفوق دغدغه‌های امنیتی حاکمیت (پروپلماتیک امنیت دولت به معنای فوکویبی آن) و ترکیب متعاقب قدرت قانون‌گذاری و قدرت حفظ [و اجرای] قانون در سازوبرگ امنیتی همیشه در حال گسترش دولت، یک حوزه‌ی ابهام^{۴۴} می‌سازد. مفهوم حوزه‌ی ابهام آگامین به جایگاه قدرت حاکم در دموکراسی‌های لیبرال معاصر اشاره می‌کند که در عمل هم از خصلت مبهم قدرت حاکم، به‌مثابه‌ی هم‌زمان هم بیرون و هم درون قانون، است. حوزه‌ی ابهام نه فقط به بسط آستانه‌ی بین خشونت و قانون، یعنی مکانی که در گفتمان اشمیت به حاکم نسبت داده می‌شود، بلکه به خود عملکرد آستانه نیز اشاره دارد. چرا که حوزه‌ی ابهام هم‌زمان میدان «آنومی» و یا میدان تعلیق زندگی در گفتمان آگامین نیز هست.^{۴۵}

اگرچه بحث آگامین برخی محدودیت‌های نظری گفتمان اراده‌گرایانه‌ی اشمیت را جابه‌جا می‌سازد، اما بازسازی او از مفهوم وضعیت استثنایی به‌سختی می‌تواند از محدودیت‌های نظری بحث اشمیت، به‌ویژه در رابطه با عدف اصلی آن، یعنی استقاده از خشونت

^{۴۱}. اشمیت، همان، ۱۹۸۸.

^{۴۲}. decisionist

^{۴۳}. بنگرید به بنیامین، دلبیو، "تزهایی درباره‌ی فلسفه تاریخ" در *Illuminations*، نیویورک، ۲۰۰۷.

^{۴۴}. indistinction

^{۴۵}. بنگرید به آگامین، همان، ۱۹۹۸. موضوعات اصلی چارچوب تئوریک او، شامل "قاعده شدن استثنا"، "میدان عدم وضوح" و "آنومی" که در این نوشته به آن‌ها ارجاع داده شده است، در وضع *استثنا*، شیکاگو، ۲۰۰۵، شرح و بسط داده شده‌اند.

فراقانونی برای اعاده‌ی نظم و قانون، در بگذرد. چون تداوم وضعیت استثنایی در بحث او دالّ بر تداوم بحران حاکمیت است و اشاره به این دارد که خشونت فراقانونی‌ای که حاکم آن را به خدمت گرفته است به اهداف مقصود دست نیافته است. اما این سؤال پیش می‌آید: آیا تداوم/بقای وضعیت استثنایی به معنی تداوم بحران است و اگر این‌گونه است چرا وضعیت استثنایی نتوانسته است که بحران را ترمیم و سلطه‌ی حاکمیت را اعاده بکند؟ روشن است که ایده‌ی تداوم/بقا و یا بحران مدید، نشان از بی‌کفایتی تمهیدات در نظر گرفته شده برای معمولی‌سازی وضعیت، از جمله تمهیدات اعمال شده برای افزایش و یا تشدید استفاده از خشونت است. این وضعیت برخلاف تصویری است که از کفایت خشونت متمرکز به‌مثابه‌ی یک استراتژی درازمدت برای اعاده‌ی نظم دفاع می‌کنند. از این رو تداوم بحران پیامدهای عمیقی برای محدودیت‌های قدرت حاکم، یعنی محدودیت‌های خشونت حاکم برای بازتولید سلطه‌ی خود به‌مثابه‌ی شرط امکان وجود نظم، دارد.

تعریف اشمیت از وضعیت استثنایی به‌مثابه‌ی یک مفهوم مرزی از تئوری حاکمیت، به محدودیت قدرت قانونی اشاره دارد. هنگامی که در وضعیت استثنا قدرت قانونی که همان حاکم است، از آستانه [ای خشونت/قانون] عبور می‌کند و وارد قلمرو خشونت فراقانونی می‌شود تا نظم، یعنی قدرت مسلط، را اعاده کند، محدودیت‌های این قدرت قانونی آشکار می‌شود. بنابراین این مفهوم [وضعیت استثنایی]، نظم را به‌مثابه‌ی شرط امکان سلطه‌ی حاکمیت و خشونت فراقانونی را به‌مثابه‌ی ابزار نگه‌داشت این سلطه، در نظر می‌گیرد. نتیجه‌ی این بحران [حاکمیت]، که [وضعیت] استثنا را تشدید می‌کند، آشکارا به میزان و کفایت استفاده‌ی استراتژیک از خشونت فراقانونی وابسته است. این خشونت، و نه قانون، است که مرزها و محدوده‌های نظم قدرت حاکمیت و توان آن برای اعاده‌ی نظم مسلط را معین می‌کند. تداوم بحران [حاکمیت]، به تداوم وضع استثنا و بدل شدن آن به یک قاعده اشاره دارد، [قاعده‌ای] که به فرارفتن قدرت از قلمرو قانونی خود و شکست خشونت فراقانونی برای اعاده‌ی نظم مسلط اشاره دارد. مفهوم بحران مداوم به معنای تداوم گسست در ساختار حاکمیت مسلط، پایان استیلا و ظهور هویت‌های غیرحاکم از درون ساختار انکار و سرکوب است. حضور فعال دیگری غیرحاکم در میدان سیاسی، به گسست در ساختار خشونت بنیان‌گذار اشاره دارد. خشونت، میدان نیرویی را ترسیم می‌کند که در آن تفاوت‌ها، به‌ویژه تفاوت‌های قومی و مذهبی، به ستیز و منازعه بدل می‌شوند. این وضعیت باعث تداوم بحران و جابه‌جا کردن محدودیت‌های سیاسی و تئوریک مفهوم حاکمیت مرتبط با پروژه‌ی دولت - ملت می‌شود.

از این رو بحران حاکمیت محدودیت‌های قانونی قدرت دولتی‌ای را که در مفهوم استثنا حضور دارد، هم در صورتبندی کلاسیک آن به‌وسیله‌ی اشمیت و هم در تئوری‌پردازی متأخرتر آگامبن، تغییر می‌دهد. چراکه در مورد وضعیت استثنایی ظرفیت حاکم برای اعاده‌ی وحدت قانونی عمیقاً به میزان و اثرگذاری خشونت به‌کار رفته برای بازگرداندن نظم وابسته است. معنی‌داری مفهوم وضعیت

استثنایی در توان آن برای نقاب برداشتن از چهره‌ی قانون نهفته است - تا نشان دهد که نظم قانونی مبتنی است بر ساختار سلطه و وحدت قانونی دولت مدرن به خشونت‌ی که برای تضمین سلطه به کار گرفته می‌شود، وابسته است. [وضعیت استثنایی] نمی‌تواند دلایل بحران حاکمیت را توضیح دهد: چرا قدرت نمی‌تواند سلطه را تضمین کند، چرا خشونت حامی نظم قانونی و وحدت قانونی دولت دیگر اثرگذار نیست. به عبارت دیگر سؤال‌هایی که می‌توانند ما را به بطن بحران حاکمیت برسانند، بی‌پاسخ باقی می‌مانند. بحران حاکمیت چهره‌ی دیگری غیر حاکم را نمایان می‌سازد. این نشان می‌دهد که خیزش دیگری غیر حاکم به صحنه‌ی سیاسی، باعث می‌شود تا تلاش‌هایی که برای اعاده‌ی وحدت قانونی دولت به‌وسیله‌ی خشونت صورت می‌گیرد، کم‌اثر شوند. شکست خشونت حاکم برای بازگردانی سلطه، خود هسته‌ی [بحث] بحران حاکمیت است و دلالت‌های مستقیمی برای بقای نهاد دولت - ملت به‌مثابه‌ی یک فرم سیاسی جهان‌شمول دارد.

خشونت بنیان‌گذار دولت، همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد، نه‌تنها تأسیس‌گر قدرت حاکم است بلکه هم‌چنین مؤسس دیگری غیر حاکم نیز است. آن‌ها هر دو به‌وسیله‌ی خشونت بنیان‌گذار تأسیس می‌شوند. خشونت بنیان‌گذار در ساختار قدرت حاکم به‌مثابه‌ی خشونت سیاسی - نظامی و خشونت گفتمانی، به‌معنای دریدایی آن، با سماجت تداوم پیدا می‌کند و روابط آن [حاکمیت] را با دیگری غیر حاکم برحسب [مناسبات] سلطه و انقیاد تعیین می‌کند. پایداری دیگری غیر حاکم در ساختار حاکمیت مسلط، شاخص بی‌ثباتی ساختاری آن [حاکمیت] است. این [دیگری غیر حاکم] در وضعیت‌های بحرانی جدی، همچون بحران حاکمیت، ثبات سیاسی و بقای دولت را به خطر می‌اندازد. مبارزه‌ی دیگری غیر حاکم برای [به رسمیت] شناخته شدن و تلاش او برای آزادی، متضمن روابط قوایی است که بنا به تعریف، قدرت سیاسی را در برمی‌گیرد، البته در فرم‌هایی که ممکن است دربردارنده‌ی حاکمیت باشد یا نباشد. تاریخ دولت‌های مدرن سوریه و عراق به‌وضوح نشان می‌دهد که بحران حاکمیت زمینه را برای انتقال تفاوت‌های زبانی و مذهبی به [میدان] نزاع سیاسی فراهم می‌کند. این نزاع و خصومت، که در حال حاضر به دلیل الزامات استراتژیک جنگ علیه داعش به سایه رانده شده است، پس از غلبه بر این سازوبرگ خشونت و مرگ باز با قوت و نیروی تمام ظهور خواهد کرد تا خطوط توافقات سیاسی‌ای را که باید به کار بسته شوند تعیین کند. نابودی داعش به هیچ وجه به معنای پایان بحران حاکمیت نیست. اما این بدین معنی نیست که صحنه‌ای که متعاقب بحران حاکمیت به‌وجود آمد تا تفاوت‌های قومی به تضادهای ملی تغییر شکل دهند، امری بازگشت‌ناپذیر است. امکان این که این تفاوت‌های قومی و یا نزاع‌های ملی بتوانند خطوط اصلی مناسبات بین اجتماع غیر حاکم و قدرت حاکم را تعریف کنند، به شرایط و [چگونگی] مرتفع شدن بحران حاکمیت در سوریه و عراق پس از داعش وابسته است.

خوانش بحران حاکمیت در خاورمیانه‌ی عربی معاصر می‌تواند به برجسته شدن صورت‌بندی گفتمانی و ویژگی سیاسی مقاومت و مخالفت [یکی از این دیگری‌های] غیرحاکم، یعنی کردها، در مقابل حاکمیت مسلط در سوریه‌ی مدرن کمک بکند. این نشان می‌دهد که مبارزه برای متزلزل کردن سلطه‌ی حاکمیت گرچه در مقاطع مختلف شکل‌های گوناگونی دارد، اما عمدتاً به‌وسیله‌ی شیوه و مدل سلطه‌ی حاکمیت، یعنی روندها و اعمال به خدمت گرفته شده برای تأمین و تضمین سلطه، معین می‌شود. از این رو مبارزه‌ی [دیگری] غیرحاکم، معمولاً به‌وسیله‌ی روابط سلطه‌ی حاکمیت، که در چگونگی مواجهه‌ی قدرت حاکم [با دیگری غیرحاکم] مفصل‌بندی شده است، فیلتر می‌شود. پس سر بر آوردن بحران حاکمیت، با شکست قدرت [حاکم] در محافظت از سلطه و گسست متعاقب در ساختار حاکمیت مسلط و رهایی دیگری غیرحاکم از مناسبات سرکوب، مشخص می‌شود. گسست به‌وسیله‌ی تفکیک چارچوب قضایی از قدرت و از این رو بی‌تأثیری خشونت قضائی در نگه‌داشت سلطه، تشدید می‌شود و این امر حاکم را مجبور می‌سازد تا از آستانه [ای خشونت و قانون] عبور کند و به قلمرو خشونت فراقانونی قدم بگذارد. این همزمان می‌شود با تغییر شکل تفاوت‌های قومی و مذهبی به تضاد کاملاً جدی، که به شکل‌گیری فرم خاصی از روابط قوا بین قدرت حاکم با دیگری غیرحاکم دامن می‌زند، که هر یک در میدان سیاسی شکل‌گرفته با منطق دوئیت، اهداف و مقاصد مانع‌الجمعی را پیگیری می‌کنند. در حوزه‌ی فراقانونی، این تخصص، و نه تفاوت، است که روابط قوا را تعریف می‌کند، و این به شکل مؤثری مبنای رابطه‌ای هویت‌ها در میدان سیاسی و ایدئولوژیک را تضعیف می‌سازد. از این رو هویت‌های قومی و مذهبی، حامل روابط خصومت‌آمیز بین حاکم و غیرحاکم می‌شوند و این روندها و اعمال خشن مستلزم دیالکتیک سلطه و رهایی را تعیین می‌کند.

صورت‌بندی گفتمانی مفهوم خودگردانی دموکراتیک

مفهوم خودگردانی دموکراتیک به فرم‌هایی از خود - فرمانی غیرحاکم در درون چارچوب قلمروی یک دولت حاکم اشاره دارد. این حکومت خودگردان ممکن است سرزمینی باشد یا نباشد، اما معمولاً به دلایلی سیاسی - اخلاقی از [پذیرش] حاکمیت سیاسی مدرن و فرم‌های نهادی مختص آن اجتناب می‌ورزد. در مورد کردستان نیز خودگردانی دموکراتیک، که مختصات آن در نوشته‌های عبدالله اوچالان ترسیم شده است، در اصل به خواست خود - فرمانی در درون چارچوب سیاسی - قانونی دولت حاکم، که بر بخشی از قلمرو تجزیه‌شده‌ی کردستان حکم می‌راند، اشاره دارد. گفته می‌شود که ساختار نهادی و روندها و اعمال اجتماعی - اقتصادی حکومت خودگردان، مبتنی است بر مشارکت جمعی در سیاست و تصمیم‌گیری، برابری جنسیتی و مراقبت از اجتماع و محیط زیست. به‌علاوه گفته می‌شود که ریشه‌های این اعمال و فرایندها در نهادهای بومی مزوپوتامیای (بین‌النهرین) کهن و به‌ویژه در تمدن سومری‌ها که

بعد از آن‌ها به دیگر تمدن‌های منطقه به ارث رسیده است، قرار دارد. اما مسیر «طبیعی» توسعه‌ی این فرهنگ دموکراتیک بومی و نهادهای اشتراکی آن به وسیله‌ی «مدرنیته‌ی سرمایه‌داری» و فرم سیاسی جهان‌شمول آن، یعنی دولت - ملت، دچار اختلال می‌شود. این نه تنها مسیر طبیعی تاریخ را تحریف کرد، بلکه هم‌چنین با تحمیل حاکمیت دولت [مدرن] بر این منطقه، نهادهای خودگردان سیاست و تصمیم‌گیری نیز نابود شدند. از این‌رو مفهوم خودگردانی دموکراتیک، مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و نهاد [سیاسی] منحصر به فرد آن یعنی دولت - ملت را به مثابه‌ی علت‌های بیرونی‌ای می‌نگرد که مسیر توسعه‌ی تاریخی طبیعی بین‌النهرین، از جمله کردستان را دچار تحریف کردند. آن‌ها نسبت به این جوامع برون‌ی بودند و از بیرون به آن‌ها تحمیل شد و نسبت به صورت‌بندی‌های فرهنگ بومی [بین‌النهرین] بیگانه باقی ماندند. مفهوم خودگردانی دموکراتیک مسأله‌ی کرد را به خصلت سرکوبگر دولت - ملت نسبت می‌دهد: حاکمیت مدرن مسبب سرکوب و انکار هویت و حقوق کرد شمرده می‌شود. به دلیل خصلت سرکوبگر قدرت حاکم، توان و نیروی تمامیت‌سازی^{۴۶} و سرشت تبعیض‌آمیز و کارکرد پردکننده‌ی آن، دولت - ملت نمی‌تواند یک راه حل معتبر/عملی برای مسأله‌ی کرد باشد. کردها باید از تکرار این تجربه‌ی شکست‌خورده‌ی مدرنیته‌ی سرمایه‌داری اجتناب ورزند. مفهوم خودگردانی دموکراتیک به‌عنوان یک جایگزین رادیکال برای نهاد «بورژوازی» دولت - ملت ارائه می‌شود.^{۴۷}

این طرح مختصر خصایص بنیادی تئوری خودگردانی دموکراتیک در متن [جوامع] کرد را نشان می‌دهد.^{۴۸} گفته می‌شود که ورود مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و تأسیس دولت - ملت، علت منحرف شدن تاریخ و جامعه‌ی کرد از مسیر رشد طبیعی آن و نیز مسبب مسأله‌ی کرد است. مفهوم تاریخ طبیعی به طور ضمنی به غیبت روابط اجتماعی، برای تعریف پویائی روند و جهت این تاریخ اشاره

۴۶. totalize

۴۷. بنگرید به اوجالان، ع. *نوشته‌های زندان، ریشه‌های تمدن*، جلد ۱، ۲۰۰۷، و *نقشه‌ی راه مذاکرات* (نوشته‌های زندان، ۳)، ۲۰۱۲. همه‌ی ارجاعات این نوشته به ترجمه‌های انگلیسی این منابع است. اوجالان تصدیق می‌کند که [عمیقاً] متأثر از [بحث‌های] مورای بوکچین، نظریه‌پرداز اکولوژیست - سوسیالیست - آزادی‌خواه آمریکایی است و از او به‌عنوان معلم و منبع الهام [خود] یاد می‌کند. اما مفهوم خودگردانی دموکراتیک او از برخی لحاظ با خودگردانی دموکراتیک بوکچین تفاوت دارد، از جمله خوانش تاریخ‌گرای او [اوجالان] از تحول ریشه‌های طبیعی/اشتراکی کهن نهادهای اجتماعی-فرهنگی بین‌النهرین، ساختار نهادی خودگردانی دموکراتیک و نقش حزب سیاسی در فرایند تأسیس و تثبیت خودگردانی دموکراتیک. Leezenberg اخیراً در مقاله‌های درباره‌ی مفهوم خودگردانی دموکراتیک، که سعی دارد به گونه‌ای انتقادی درگیر بحث‌های اوجالان شود، به این تفاوت‌ها پرداخته است. کار Leezenberg از معدود کارهایی است که گرچه به شکل محدود، اما وارد بحث انتقادی با مفاهیم اوجالان می‌شود: او منحصراً روی موضوعات مرتبط با سازمان نهادی خودگردانی دموکراتیک و مفهوم دفاع از خود (self-defense) متمرکز می‌شود و صورت‌بندی گفتمانی این مفهوم و موضوعات انتقادی مرتبط با نظریه‌پردازی شرایط امکان مفهوم خودگردانی دموکراتیک را مورد بررسی قرار نمی‌دهد. بنگرید به Leezenberg, M. *ابهامات خودگردانی دموکراتیک: جنبش کرد در ترکیه و سوریه در مطالعات دریای سیاه و جنوب اروپا*، جلد ۱۶، شماره ۴.

۴۸. در سال‌های اخیر مطالعات آکادمیک زیادی در زمینه‌ی صورت‌بندی ایدئولوژیک و توسعه‌ی پ‌ک‌ک انجام شده است. از میان این‌ها بنگرید به Akkaya, J. and Jongerden, J. "بازسازی امر سیاسی: پ‌ک‌ک و پروژه‌ی دموکراسی رادیکال"، *ژورنال اروپایی مطالعات ترکیه*، شماره ۱۴، Jongerden, J. "رادیکالیزه کردن دموکراسی: قدرت، سیاست، مردم و پ‌ک‌ک"، در *پژوهش ترکیه*، ۴، شماره ۳، Gunes, C. *جنبش ملی کرد در ترکیه: از اعتراض تا مقاومت*، لندن، ۲۰۱۲؛ White, P. *پ‌ک‌ک: پایین آمدن از کوهستان*، لندن، ۲۰۱۵؛ Yeyen, M. "مبارزه‌ی مسلحانه برای مذاکرات صلح: از کردستان مستقل تا خودگردانی دموکراتیک: پ‌ک‌ک در متن"، *نقد خاورمیانه*، ۲۰۱۶، <http://dx.doi.org/10.1080/194336149.1218162>

دارد. به علاوه، پنداشت اجتماع و حیات اشتراکی عاری از قدرت و روابط سلطه و انقیاد، از لحاظ تئوریک خطا و از لحاظ تاریخی غیرقابل دفاع است. با این وجود من اینجا قصد ندارم که وارد این موضوعات، صورتبندی تئوریک و بازنمایی گفتمانی آن‌ها شوم. بلکه قصد من نشان دادن این نکته است که این خوانش‌ها، با وجود خطا بودنشان، برای برساخت تئوریک مفهوم خودگردانی دموکراتیک [در نظریه‌ی اوجالان]، و بویژه برای مفهوم پردازي [او از] دولت - ملت به مثابه‌ی یک نهاد بیرونی (غیربومی) که عامل سربرآوردن مسأله‌ی کرد است، اهمیتی حیاتی دارند. در ادامه‌ی این نوشته بحث خواهد شد چگونه که اصرار بر بیرونی بودن دولت - ملت برای تاریخ جوامع مزوپوتامیا، که بخش‌هایی از قلمرو کردها را نیز در بر می‌گیرد، پیامدهای جدی‌ای برای مفهوم پردازي شرایط امکان مفهوم خودگردانی دموکراتیک بوجود می‌آورد. به بیان دقیق‌تر، این ادعا به میدان آورده می‌شود تا درونی بودن خشونت قانون مؤسس، یعنی سازوکارِ مولدِ سرکوب و انکار هویت کرد، برای ساختار حاکمیت مسلط دولت - ملت، پنهان شود - و از این رو باعث شود تا از مرکزیت قدرت حاکم برای شرایط امکان پروژه‌ی خودگردانی دموکراتیک در بخش‌های مختلف قلمرو کردی، که حال زیر فرمان دولت حاکم است، چشم پوشی شود. [وضعیت و شرایط] سلطه‌ی حاکم برای بحث نظری در باره‌ی شرایط تحقق این پروژه در ترکیه و سوریه‌ی اخیر، که در آن زمینه‌ی عملی پیاده سازی این پروژه فراهم شده است، یک امر مرکزی است.

شرایط امکان مفهوم خودگردانی دموکراتیک

مفهوم خودگردانی دموکراتیک، به مثابه‌ی یک پروژه‌ی سیاسی، شرایط امکان معینی را برای تحقق خود و حل مسأله‌ی کرد پیش‌فرض می‌گیرد. این پروژه‌ی سیاسی قرار است که ذیل دولت حاکمی که حال قلمرو کردی را اداره می‌کند، پیاده شود. بنابراین شرایط آن عمدتاً به خصوصیات تاریخی قدرت حاکم و تأثیر آن بر اجتماع کردی مرتبط است. اگرچه مسلماً این شرایط به شکل‌گیری و بسط مسأله‌ی کرد دامن زده‌اند، اما در برساخت گفتمانی مفهوم [خودگردانی دموکراتیک] این شرایط لحاظ نشده‌اند و نسبت به آن [به مثابه‌ی اموری] بیرونی باقی می‌مانند. گفته می‌شود که بیرونی‌بودگی این شرایط به شکل مؤثری انسجام گفتمانی مفهوم خودگردانی دموکراتیک را تحلیل می‌برد، و برای امکان حل مسأله‌ی کرد در چارچوب سیاسی - قضایی دولت حاکم تردید جدی به وجود می‌آورد. پکک و همدپ در باکور [کردستان ترکیه] و پی‌دی‌در روزئاوا [کردستان سوریه]، به شکلی ایدئولوژیک و عمل‌گرایانه درگیر پروژه‌ی خودگردانی دموکراتیک هستند. این مفهوم به شیوه‌های گوناگون با برنامه‌های سیاسی آن‌ها درهم آمیخته شده است، اهداف استراتژیک آن‌ها را تعریف کرده و در گفتمان و عمل آن‌ها متشکل شده است. با در نظر گرفتن اقتدار اوجالان در مقام مؤسس این پروژه و تفوق سیاسی و اخلاقی‌ای که در درون این سازمان‌ها برای شخصیت وی قائل هستند، از سال ۲۰۰۵ مفهوم خودگردانی

دموکراتیک هم‌چنین به‌عنوان ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به گفتمان و عمل [این سازمان‌ها] استفاده شده است. در ژوئن ۲۰۱۵ هدپ زیر نام پروژه‌ی خودگردانی دموکراتیک یک مبارزه‌ی انتخاباتی را با موفقیت پشت سر نهاد، از مرزهای قومی سیاست کردی گذر کرد و توانست در میان رأی‌دهندگان غیرکرد جایگاهی به دست بیاورد. از طرف دیگر برخودان، یعنی مقاومت مدنی، پ‌ک‌ک که به‌مثابه‌ی مرحله‌ی اولیه‌ی پیاده‌سازی پروژه‌ی خودگردانی دموکراتیک در باکور نگریسته می‌شد، نتوانست به اهداف اعلام‌شده دست یابد. با خشونت متمرکز بزرگ‌مقیاس دولت ترکیه، که بدون تفاوت‌گذاری بین جنگجویان مسلح خیابانی و جمعیت مدنی غیر مسلح ساکن شهرهای کردنشین، علیه هر دوی آن‌ها اعمال شد، عمل مسلحانه‌ی شهری (به‌اصطلاح «جنگ خندق‌ها») سرکوب شد. رهبری پ‌ک‌ک شکست استراتژی‌های خود [در این جنگ] را صرفاً به محاسبات اشتباه آن‌ها از میزان و شدت به‌کارگیری خشونت دولتی در پاسخ به فرایند مقاومت مدنی نسبت دادند.^{۴۹}

اگرچه واکنش پیش‌بینی‌نشده‌ی دولت ترکیه دلالت‌های مستقیمی برای شرایط امکان مفهوم خودگردانی دموکراتیک [در باکور] داشت، اما رهبری حزب و غالب پیروان و هوادارانش [در این زمینه] سکوت اختیار کردند، گویی که بر ساخت تئوریک این پروژه و به‌ویژه شرایط امکان آن در عمل، ربطی به نتیجه [این واکنش] ندارد. بدون هیچ ابهامی این سکوت به شکل ضمنی بیانگر این نکته بود که از نظر آن‌ها شرایط امکان مفهوم خودگردانی دموکراتیک بیرونی این مفهوم هستند و تأثیری روی پیاده‌سازی و تحقق آن در میدان سیاسی ندارند. رهبری پ‌ک‌ک هزینه‌ی گزافی بابت این تصور غلط پرداخت کرد. آن‌ها از پذیرش آشکار و علنی این که این تئوری باید از منظر تجربه‌ی مقاومت مدنی [برخودان] بازاندیشی شود، ابا دارند. حال که از منظر پ‌سینی به این وقایع نگریسته می‌شود باید بدون تعلل تصدیق شود که شرایط امکان مفهوم خودگردانی دموکراتیک، درونی خود ساختار نظری آن هستند و از این رو تأثیر معنی‌داری روی شکل و شرایط تحقق این پروژه دارند. پذیرفتن این امر نه به معنای کنار گذاشتن این مفهوم بلکه به معنی بازسازی آن است تا بتواند درونی بودن از تباط بین اجتماع کرد و قدرت حاکم در ترکیه را توضیح دهد. این پیوند شامل روابط سلطه و انقیاد، سرکوب و مقاومت و از این رو مبتنی بر خشونت بینان‌گذار دولت ترکیه است. این [پیوند] باید در هر مورد از پیاده‌سازی این مفهوم، در ساختار آن مفصل‌بندی و نظریه‌پردازی شود. همان‌گونه که بحث شد، قانون، مؤسس حاکمیت ترکیه و دیگری کرد آن است؛ این [عمل] در ساختار حاکمیت مسلط تعبیه شده است و تا لحظه‌ی گسست، یعنی زمانی که خشونت حاکم کفایت و

^{۴۹}. بنگرید به مصاحبه‌ی من در [سایت‌های] Agos ژانویه ۲۰۱۶ و Evrensel سپتامبر ۲۰۱۶.

اثرگذاری خود را در مقابل مقاومت فزاینده و خشونت متقابل^{۵۰} دیگری غیرحاکم از دست دهد، به طور پیوسته چگونگی رابطه‌ی آن‌ها [یعنی حاکمیت مسلط و دیگری کرد] را تعریف می‌کند.

برخلاف ادعاهای مفهوم خودگردانی دموکراتیک، مقاومت دیگری غیرحاکم در برابر سلطه‌ی حاکمیت از دفاع از خود بسیار فراتر می‌رود؛ این همزمان تلاشی برای [کسب] قدرت نیز هست، که ممکن است خشونت‌آمیز باشد یا نباشد.^{۵۱} از این رو مقاومت دیگری غیرحاکم و تلاش او برای [کسب] قدرت، ممکن است شکل قانونی - نهادی به خود بگیرد و از طریق مجاری سیاسی دموکراتیک موجود پیگیری شود، همانند مسیری که هدپ دنبال کرد و به [پیروزی] اش در [انتخابات پارلمانی ۲۰۱۵] منجر شد. در این مورد تلاش برای [کسب] قدرت، [وجود حدی از] آزادی را پیش‌فرض می‌گیرد تا دیگری غیرحاکم با دیگر نیروهای دموکراتیک در میدان سیاسی وحدت برقرار سازد و بتواند آرای جمعیت متنوعی را که هویت‌های اقتصادی، قومی - زبانی، جنسیتی و فرهنگی گوناگون و متفاوت دارند، جذب بکند. مخالفت در برابر قدرت حاکم و امتناع از تسلیم شدن به میل اقتدارگرایانه‌ی آن، هسته‌ی درونی این هویت‌های گوناگون را که به این ائتلاف ملحق شده‌اند تشکیل می‌دهد؛ وضعیتی که به مفهوم [سپهر] «همگانی»^{۵۲} نگری و هارت اشاره دارد - [ائتلافی] که شامل کثرتی از هویت‌های منفردی است که با هم در یک موقعیت سیاسی اشتراک دارند و به لطف آن، عضوی از این [امر] اشتراکی می‌شوند.^{۵۳}

[سپهر] همگانی یک هویت مشترک نیست، بلکه جایگاه سیاسی مشترک هویت‌های گوناگون است. اهمیت این مفهوم اشتراکی در ظرفیت آن برای شناسایی و احترام به هویت‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن است. از طرف دیگر مقاومت دیگری غیر حاکم ممکن است شکلی سیاسی - نظامی به خود بگیرد که متضمن استفاده از نیرو و زور است. در این حالت اتحاد دموکراتیک ضد سلطه‌ی حاکمیت، اساساً به‌وسیله‌ی سطح و کفایت نیرو در میدان سیاسی، به‌ویژه تا آن‌جا که پای شکل‌گیری امر مشترک در میان است، تعیین می‌شود. هر دو شکل این مقاومت [هم سیاسی - مدنی و هم سیاسی - نظامی]، درونی ساختار حاکمیت مسلط هستند، و این صراحتاً بدین

^{۵۰}. Counter-violence

^{۵۱}. بنگرید به اوجالان، درباره‌ی مقاومت، همان ۲۰۱۲، ترجمه‌ی انگلیسی.

^{۵۲}. Common.

اشاید تعبیر شاعرانه‌ی «درد مشترک» شاملو بیانگر دقیق این مفهوم سیاسی باشد. تا آن‌جایی که به تجربه‌ی ترکیه مربوط می‌شود، این درد مشترک طردشدگی از طرف حاکمیت مدرن ترکیه بود که اقلیت‌های متنوعی، از همجنس‌خواهان گرفته تا علوی‌ها، زن‌ها، کردها، ارمنی‌ها، بخش‌هایی از کارگران، بخش زیادی از چپ‌ها و غیره را ذیل چارچوب سیاسی حزب هـ د پ به ائتلاف و اتحاد رسانید. اتحادی که توانست در انتخابات ۲۰۱۴ پارلمان ترکیه به یک موفقیت تاریخی دست یابد. این تجربه، فارغ از این‌که بعداً روندهای اقتدارطلبانه‌ی حزب حاکم (آکپ) و سیاست‌های دیکتاتورمآبانه‌ی اردوغان چه سرنوشتی را برای آن رقم زد، می‌تواند الهام‌بخش مبارزات رهایی‌بخش همه‌ی اقلیت‌ها و گروه‌های مطرود دولت - ملت‌های مدرن خاورمیانه باشد. م.^{۵۳} بنگرید به هارت و نگری، انبوهه، همان ۲۰۰۴، بخش ۲، فصل ۳.

معنی است که آن‌ها صرفاً استراتژی‌های دفاع از خود نیستند؛ آن‌ها همزمان اشکالی از تلاش برای [کسب] قدرت نیز هستند. تاریخ اخیر مبارزه‌ی کردها در ترکیه، شاهد هر دو شکل این مقاومت بوده است: استراتژی مقاومت مسلحانه‌ی پکک و مبارزه‌ی هـ د پ برای تشکیل یک اتحاد دموکراتیک وسیع در میدان سیاسی. در حالی که اولی به‌سختی توانسته بود از مرزهای زبانی - قومی اجتماع کرد بگذرد و به نیروهای دموکراتیک جامعه‌ی مدنی ترکیه دسترسی پیدا کند، دومی به این هدف استراتژیک دست یافت و توانست به‌عنوان یک نیروی غیرقومی «ملی»/ کشوری به شکل وسیعی در سطح ترکیه فعالیت کند.

با وجود این، در حال حاضر این سر برآوردن پی‌د در میدان سیاسی سوریه و موفقیت شگفت‌انگیز آن در جنگ علیه داعش است که مفهوم خودگردانی دموکراتیک را بازنمایی می‌کند. بخت این مفهوم به شکل معنی‌داری از ۲۰۱۲ به بعد، یعنی زمانی که پی‌د هدف خود مبنی بر تأسیس یک نظم نوین اقتصادی - اجتماعی ملهم از این مفهوم را اعلام کرد، افزایش پیدا کرده است. تشکیل سه کانتون جزیره، کوبانی و عفرین، براساس برابری جنسیتی و سازوکار اداری نوین دموکراتیک، عمدتاً به‌مثابه‌ی طلیعه‌ی یک دوران جدید، نه تنها برای روژئاوا و کردستان بزرگ، بلکه هم‌چنین برای کل خاورمیانه است؛ منطقه‌ای که زیر سلطه‌ی رژیم‌های اقتدارگرای سرکوبگر، چه نوع مذهبی و چه نوع سکولار آن، است و در آن توجه بسیار اندکی به حقوق و آزادی‌های مدنی و دموکراتیک وجود دارد. موفقیت‌های پی‌د در روژئاوا به‌سختی می‌تواند حاکی از انسجام گفتمانی و پیوستگی منطقی مفهوم خودگردانی دموکراتیک باشد. برعکس، در مقیاسی بزرگ موفقیت پروژه‌ی خودگردانی دموکراتیک در روژئاوا به دلیل تداوم بحران حاکمیت و گسست در ساختار حاکمیت مسلط در سوریه است. بحرانی که کارکردهای تمرکزبخش قدرت حاکم را به تحلیل برده و ارتباط آن با مناطقی که خارج از کنترل بلافصل دولت هستند، از جمله روژئاوا، را بسیار سخت کرده است.^{۵۴}

این وضعیت، که پنج سال است ادامه دارد، [دلایل تأسیس و تداوم] خودگردانی سیاسی و مدیریتی روژئاوا را توضیح می‌دهد. تداوم بحران، پی‌د را قادر ساخته است تا بدون مداخله‌ی دولت و تلاش‌های تضعیف‌کننده‌ی آن، قدم‌های اولیه‌ی پیاده‌سازی پروژه‌ی خودگردانی دموکراتیک را دربر دارد. برخلاف باکور، در پروژه‌ی روژئاوا عمدتاً به دلیل تداوم بحران و گسست در ساختار حاکمیت مسلط، ناهمسازی‌های نظری پیاده‌سازی این پروژه را تحت تأثیر قرار نداده است. به عبارت دیگر، بحران باعث شده است تا این پروژه خود را از مانع بنیادی تحقق آن رها سازد و این امر فرصتی بی‌نظیر برای تأسیس یک منطقه‌ی خودگردان در روژئاوا، در درون

^{۵۴} در رابطه با کارهای اخیر در مورد روژئاوا و سیستمی که در سه کانتون تشکیل دهنده‌ی آن وجود دارد بنگرید به: Kucuk, B. and Ozselcuk, C. تجربه‌ی روژئاوا: امکان‌ها و چالش‌های تأسیس یک زندگی دموکراتیک؛ Usundag, N. دفاع از خود به‌مثابه‌ی یک عمل انقلابی در روژئاوا یا چگونه نقاب از رخ دولت برداریم؛ M. Madra, کنفرانس اقتصاد دموکراتیک: یک نوشته‌ی مقدماتی، هر سه مقاله در The South Atlantic Quarterly، ژانویه ۲۰۱۶. نیز Kapp, M و دیگران، انقلاب روژئاوا: خودگردانی دموکراتیک و رهایی زنان در کردستان سوریه، لندن، ۲۰۱۶.

چارچوب ملی و حاکمیتی دولتی که ناتوان از اعمال حاکمیت است، پدید آورده است. پروژه‌ی خودگردانی دموکراتیک روژئاوا می‌تواند تا زمانی که بحران ادامه دارد و شرایط حاکمیت، به‌ویژه ناتوانی از اعمال تمرکزگرایی سرزمینی، به شکل مؤثری دولت سوریه را تحلیل می‌برد، شکوفاتر شود. نتیجه‌ی نهایی این وضعیت به شرایط و چگونگی حل مسأله‌ی بحران و توازن قوای متعاقب آن، بین دولت و سازوکار خودگردانی روژئاوا در مرحله‌ی پسابحران سوریه، وابسته است. اگر جایگاه سیاسی - قانونی خودگردانی روژئاوا در چارچوب قضایی و قانونی حاکمیت سوریه لحاظ نشود، ممکن است نتیجه‌ی نهایی با مواجهه‌ی نظامی و با زور اسلحه تعیین شود. از این لحاظ، خصلت سیاسی دولت پسابحران سرنوشت‌ساز خواهد بود. چون پایان بحران و اعاده‌ی نظم حاکم، به معنی پایان گسست در ساختار حاکمیت مسلط نیز هست.

این بحث نشان می‌دهد که در زمینه‌ی شرایط تحقق پروژه‌ی خودگردانی دموکراتیک [در مناطق کردنشین] دو راه وجود دارد. اول، یک بحران حاکمیت عمیق که گسست در ساختار سلطه و پایان انقیاد را تشدید کند تا اجتماع کردی بتواند سر برآورد. پیشرفت‌های حاصل شده در روژئاوا از ۲۰۱۲ به بعد حاکی از این وضعیت بوده است. دوم، مذاکره بر سر شرایط خودگردانی به‌مثابه‌ی شرایط مبارزه بر علیه انقیاد، از طریق درگیر شدن در یک فرایند تمام‌عیار دموکراتیزاسیون. فرایندی که شامل بسیج فعال جامعه‌ی مدنی و ایجاد یک جبهه‌ی وسیع [از طریق ائتلاف با دیگر هویت‌های مطرود] و همکاری با دیگر نیروهای دموکراتیک در میدان سیاسی، است. هدف اصلی این فرایند باید غیرامنیتی^{۵۵} سازی مسأله/هویت کرد، به‌مثابه‌ی شرط ضروری یک اصلاح قانونی دموکراتیک، باشد. برخلاف دیدگاه شماری از چهره‌های شاخص دانشگاهی و روزنامه‌نگار چپ و چپ میانه در طیف سیاسی ترکیه، اصلاح قانونی اگر چه ضروری است اما نمی‌تواند تغییری در مفهوم کنونی شهروندی ترکیه ایجاد کند. پیشنهاد غیرقومی سازی^{۵۶} شهروندی ترکیه، اگر چه یک تمهید دموکراتیک ضروری است، اما به هیچ وجه برای تأمین غیر امنیتی سازی مسأله/هویت کرد کافی نیست. چرا که بازنمایی دیگری کرد به‌مثابه‌ی یک تهدید دیرپا برای امنیت ملی ترکیه، با ساختار گفتمانی هویت حاکم عجین شده است. به عبارت دیگر این وضعیت شرط امکان هویت حاکم/ملی در لحظه‌ی تأسیس دولت بوده است. هویت حاکم و از این رو بازنمایی دیگری کرد به‌مثابه‌ی یک تهدید امنیتی ملی، هر دو نتایج قانون مؤسس هستند و همدیگر را پیش‌فرض می‌گیرند. در نتیجه بازتعریف هویت حاکم، از حیث پایان دادن همیشگی به پیوندهای آن با خشونت بینان‌گذار، پیش‌فرض غیر امنیتی سازی مسأله/هویت کرد

^{۵۵}. de-securitization

^{۵۶}. de-ehnfication

است. تنها جداسازی قاطع هویت حاکم از خشونت عمل بینان‌گذار دولت است که می‌تواند زمینی برای به رسمیت شناختن و احترام به دیگری غیر حاکم فراهم آورد.^{۵۷}

مسلم است که این امر نیازمند یک چارچوب نظری جدید و لوازم مفهومی نوینی است که بتواند از محدودیت‌های تئوری دموکراتیک، که مخرج مشترک کارهایی است که به دنبال یافتن یک «راه‌حل دموکراتیک» برای مسأله‌ی کرد هستند، فرار رود. چرا که تئوری دموکراتیک مبتنی است بر «فلسفه‌ی حضور»^{۵۸}، به تعبیر دریدایی آن؛ یک سنت دیرپا و مسلط در فلسفه‌ی غرب که مشخصه‌ی آن سرکوب تفاوت در ساختار گفتمانی خود است.^{۵۹} این خشونت گفتمانی علیه دیگری در بطن تئوری دموکراتیک قرار دارد، و توضیح‌گر بی‌تفاوتی آن نسبت به دیگری و پنهان کردن تفاوت‌های برساننده‌ی هویت دیگری است. تئوری دموکراتیک باید به گونه‌ای بنیعیادی بازاندیشی و بازسازی شود تا بتواند خود و ساختار گفتمانی‌اش را از این خشونت جدا سازد و نسبت به سرنوشت دیگری سرکوب‌شده حساس شود، آن را به رسمیت بشناسد و برای حقوق و آزادی‌های آن احترام قایل شود. این می‌تواند راه را برای یک مفهوم راستین از کثرت‌گرایی، غلبه بر «تناقض سیاسی دموکراتیک»^{۶۰} و رهایی از «نقص دموکراتیک»^{۶۱} - دو نام متفاوت برای [رویه‌ها و سیاست‌های] سرکوب و انکار دیگری، که در ساختار گفتمانی تئوری دموکراتیک نهفته است - هموار سازد.^{۶۲}

^{۵۷} من این موضوع را در ولی، همان، ۱۹۹۸ و یکی دیگر از نوشته‌هایم، یعنی «تاریخ به تاراج رفته» که مقدمه‌ای است بر ترجمه‌ی ترکی گفتارهایی در ریشه‌های ملی‌گرایی کرد، استانبول، ۲۰۰۶ با جزئیات بحث کرده‌ام. [این کتاب همراه با آن مقدمه (تاریخ به تاراج رفته)، سال ۱۳۹۲ توسط همین مترجم به فارسی نیز برگردانده شد. اما متأسفانه به دلیل همان «خشونت گفتمانی» دریدایی، هنوز امکان انتشار پیدا نکرده است. م]

^{۵۸} philosophy of presence

^{۵۹} بنگرید به دریدا، گراماتولوژی، ۱۹۷۶، و نوشتن و تفاوت، لندن، ۱۹۷۸.

^{۶۰} democratic political paradox

^{۶۱} democratic deficit

^{۶۲} بنگرید به Connolly, W. E. هویت و تفاوت: مباحث دموکراتیک تناقض سیاسی، ۱۹۹۲ و Mann, M آن روی تاریخ دمکراسی: شرح پاک‌سازی قومی، کمبریج، ۲۰۰۵.